

نمایشنامه چشم اندازی از پل

نوشته : آرتور میلر

ترجمه : منیژه محامدی

شخصیت ها

لوییز

مایک

الفیری

ادی

کترین

پتریس

مارکو

تونی

رودولفو

اولین مأمور مهاجرت

دومین مأمور مهاجرت

آقای لیپری

خانم لیپری

ملوان زیر دریایی

(خیابان و نمای اسکلتی و بیرون مجموعه آپارتمانی استجاری . محوطه اصلی نمایش ، اتاق نشیمن و غذا خوری منزل ادی

است . کوچک ، تمیز ، ساده . صندلی گهواره ائی ، میز نهارخوری گرد و صندلی ها و گرامافون قابل حمل .

در انتهای صحنه در اتاق خواب و راه ورودی به آشپزخانه . سمت راست جلوی صحنه میز دفتر و کالت الفیری .
باجه تلفن در خیابان و راه پله جلوی ساختمان . سطوح شیب دار که خیابان را نشان
می دهد تا عقب صحنه ادامه دارد که به چپ و راست می پیچد .

لوییز و مایک ، دو باربر بندر مشغول بازی شیر یا خط هستند . الفیری و کیل وارد
می شود . حدود پنجاه ساله ، خوش برخورد و دقیق ، از جلوی لوییز و مایک می گذرد و با سر سلام می دهد . به طرف میز خود
رفته کلاهش را برمی دارد ، دستی به موهایش می کشد و به تماشاگران لبخند می زند .

الفیری : نمی تونید حدس بزنید همین الان چی پیش اومد و اونها چطوری با دلخوری به من سلام کردند . خب چون من و کیلیم
، تو این محله برخوردن به وکیل یا کشیش یعنی

بدشانسی . وقتی ما رو یادشون می آد که یک بدبختی داشته باشند . سعی می کنند زیاد به ما نزدیک نشن . اغلب فکر می کنم
پشت این سر تکان دادن مشکوک ، ۳ هزار سال بدبینی خوابیده . وکیل یعنی قانون و توی سیسیل که اجدادشان از اونجاست با
قانون رابطه دوستانه ئی نداشتند .

من عادت دارم بیشتر تو خرابی ها رو جستجو کنم . شاید برای اینکه توی ایتالیا به دنیا آمدم . وقتی ۲۵ سالم بود آمدم اینجا .
آنروزها ال کاپون ، بزرگ ترین تبهکار تمام دوران، داشت روی سنگ فرش های اینجا چیز یاد می گرفت و فرانکی بیل توی
خیابان یونیون ، دوتا خیابان آنطرف تر با مسلسل از وسط نصف شد . آره ، اینطرف ها خیلی ها به دست آدم های بی انصاف
کشته شدند . عدالت خیلی مهمه ولی اینجا رد هوکه نه سیسیل . محله کثیفی رو به دریا و بغل پل بروکلین ، دروازه نیویورک که
عوارض بار دنیا را می بلعد و می شه گفت حالا حسابی متمدن شدیم . امریکایی حسابی ، دیگه تو کشوی فایل ام اسلحه قایم
نمی کنم ، و حرفه ام هم جای رمانتیک بازی نداره . زنم و دوستانم می گن این مردم ظرافت و سلیقه را اصلاً نمی شناسند .
درسته ، مگه اینجا با چه کسانی سروکار داریم ، یک مشت کارگر بندر با زن ها و پدرها و پدربزرگ هاشون . مشکلاتشان هم

مربوط

می شه به مسائل خانوادگی ، ادعای غرامت و از این دست مشکلات فقرا . هر چند سال یک بار هم پیش می آد که وقتی دارند
مسائل شون را می گن یک دفعه می رم تو دوران قیصر ، تو کالابریا و یا دماغه ی سیراکوس که لابد وکیلی بوده که جور دیگه

لباس

می پوشیده اما شکایت ها شبیه همین زمان است . اون وکیل هم مثل من کاری ازش ساخته نیست ، نشسته و ماجرای رو تماشا می کنه و فکر می کنه چطوری اتفاق افتاده .

(ادی وارد شده و به دو باربر نزدیک می شود . ادی حدود چهل سال دارد . تنومند و چاق)

الفیری : این یکی اسمش ادی کاربونه . باربر بندر . فاصله پل بروکلین تا جایی که دریا شروع می شود کار می کند . (نور الفیری می رود)

ادی : (از پله های جلوی در ورودی بالا می رود) خب رفقا بعداً می بینمتان .

(کترین از آشپزخانه به طرف پنجره رفته و پایین را نگاه می کند)

لوییز : فردا سرکاری ؟

ادی : آره ، کشتی یک روز دیگه کار داره . می بینمت لوییز .

(ادی داخل منزل می شود . نور آپارتمان . کترین برای لوییز دست تکان می دهد و به طرف ادی می رود)

کترین : سلام ادی

ادی : (از دیدن کترین لذت می برد و از حس خود خجالت می کشد . کلاه و کت خود را آویزان می کند) کجا ؟ شیک کردی .

کترین : (به دامن خود دست می زند) تازه خریدمش ، خوشت می آید ؟

ادی : آره قشنگه ، موهات چی شد ؟

کترین : خوشت می آد ؟ مدل اش را عوض کردم . (به طرف آشپزخانه حرف می زند) ادی آمد بی .

ادی : زیباست ، بچرخ پشت ات رو ببینم . (کترین می چرخد) اوه ، کاش مادرت الان زنده بود و تو رو می دید .

کترین : خوشت آمد نه ؟

ادی : مثل دخترهای دبیرستانی شدی ، حالا کجا می خواهی بری ؟

کترین : (دست او را می گیرد) صبر کن بی بیاد می خواهم یک چیزی بهتون بگم . بیا بیا بشین . (او را به طرف صندلی می برد رو به آشپزخانه) زود باش بیا بی .

ادی : قضیه چیه ؟

کترین : برات یک آبجو می آرم ، باشه ؟

ادی : چی شده ؟ بیا ببینم چه خبره ؟

کترین : صبر کن بی هم بیاد (کنار ادی می نشیند سر پنجه) فکر می کنی این دامن رو چند خریدم ؟

ادی : فکر نمی کنی قدش خیلی کوتاه است ؟

کترین : (بلند می شود) وقتی می ایستم کوتاه نیست .

ادی : درسته ، اما بعضی وقتا هم مجبوری بشینی .

کترین : ادی اینجوری مده (راه می رود و ادی او را برانداز می کند) باید توی خیابان منو ...

ادی : اگه اینجوری توی خیابان راه بری همه یک جوری ...

کترین : چه جوری ؟

ادی : کترین نمی خوام دلخور بشی اما تو خیلی قر می دی .

کترین : قر می دم ؟

ادی : آره ، قر می دهی . خوشم نمی آد توی شیرینی فروشی همه نگاهت کنند . با اون کفش های تازه پاشنه بلندت تق تق

همه سرها برگرده به طرف ات .

کترین : اینجور مردها به هر دختری که رد بشه نگاه می کنند .

ادی : ولی تو هر دختری نیستی .

کترین : باید چکار کنم ؟ هان چکار ؟ (بغض می کند)

ادی : لوس نشو دختر .

کترین : من نمی دونم تو چی ازم می خواهی .

ادی : من به مادرت قول دادم ازت خوب نگه داری کنم . تو بچه ای ، این چیزها رو

نمی فهمی . همین دم پنجره آمدن و دست تکان دادن به ...

کترین : برای لوییز دست تکان دادم

ادی : اگه چیزهایی که از لوییز می دونم رو بهت بگم دیگه برات دست تکان نمی دی .

کترین : (با شوخی) ادی مگه مردی پیدا می شه که تو نتونی چیزی درباره اش بگی .

ادی : تو دیگه داری دختر بزرگی می شی باید بیشتر مراقب رفتارت باشی . نباید با این و اون گرم بگیری . (بی را صدا می کند)
داره چکار می کنه ؟ برو بیارش ، کلی خبر براش دارم .

کترین : چه اخباری ؟

ادی : پسر عموهاش اومده ند .

کترین : (دست می زند ، خوشحال به طرف آشپزخانه) بی پسر عموهات .

بتریس : (درحالیکه دست هایش را خشک می کند وارد می شود) چی ؟

کترین : پسر عموهات رسیدند .

بتریس : چی می گی ؟ کجان ؟

ادی : کارم داشت تمام می شد که تونی پرلی اومد گفت که کشتی شون توی بندر رودخانه شمالی نه .

بتریس : (هم خوشحال هم ترسیده) حالشون خوبه ؟

ادی : تونی اونها را ندیده بود ، هنوز از کشتی پیاده نشده بودن ولی تا پیاده بشن

میارت شون اینجا . می گفت حدود ساعت ۱۰ می رسند .

بتریس : (روی صندلی ولو می شود) یعنی بی دردسر از کشتی میان بیرون ، برنامه شون رو جور کردی ؟

ادی : البته ، مدارک واقعی بهشون می دن ، با خدمه کشتی پیاده می شن . نگران نباش دو ساعت دیگه اینجا .

بتریس : چطور شد ؟ مگه قرار نبود پنج شنبه دیگه بیان .

ادی : نمی دونم . لابد اون کشتی خطر داشته . حالا چرا گریه می کنی ؟

بتریس : (مبهوت و ترسیده) من ... باورم نمی شه ... حتی یک رومیزی هم نخریدم . می خواستم دیوارها رو بشورم .

ادی : با وضعی که تو ایتالیا داشتند اینجا برایشون مثل خونه میلیونرها می مونه ، نگران دیوارها هم نباش ، خدا رو هم شکر می

کنن (به کترین) بدو پایین یک رومیزی بخر . برو . (دست به جیب می کند)

کترین : الان که مغازه ها بستن .

ادی : (به بتریس) قرار بود روکش صندلی رو عوض کنی .

بتریس : آخه فکر کردم آخر هفته می آن ... می خواستم کف اتاق ها رو واکس بزنم ، دیوارها ... (آشفته بلند می شود)

کترین : (به بالای سر خود اشاره دارد) شاید خانم دون درو ...

بتریس : (ناگهان) بدتر از همه خدای من هیچ چیز نداریم بخورند . (به طرف آشپزخانه حرکت می کند)

ادی : هی ... هی ... سخت نگیر .

بتریس : یک کم عصبی ام ... (به کترین) کمی ماهی درست می کنم .

ادی : تو داری زندگی شون رو نجات می دی اونوقت ناراحتی که رومیزی نو خریدی ، فکر نکنم تا حالا رومیزی دیده باشند .

همین که بدونند کجا باید بخوابند ..

بتریس : من براشون نوشته بودم که باید روی زمین بخوابند .

ادی : ترسم از اینکه که بالاخره من و تو روی زمین بخوابیم و اونها روی تخت ما .

بتریس : خوبه ، ... (با خنده)

ادی : می دونم تا چشمت به فامیل های خسته ات بیفته زمین نصیب من می شه .

بتریس : کی تا حالا نصیب تو زمین بوده ؟

ادی : وقتی خانه بابات آتش گرفت .

بتریس : خب خانه آتش گرفته بود .

ادی : یعنی دو هفته آتش ادامه داشت .

بتریس : خیلی خوب ، اصلاً می فرستمشون جای دیگه .

ادی : خب حالا ، (نزدیک او می رود) من فقط نمی خوام تو اذیت بشی ، همین ، زیادی دل رحمی و زود رنج .

بتریس : می ترسم اگه مسئله یی پیش بیاد تو از چشم من ببینی .

ادی : اگه جلوی زبون تون رو بگیرین هیچ اتفاقی نمی افته ، خرج شون رو هم خودشون می دن .

بتریس : این رو که بهشون گفتم .

ادی : پس دیگه چیه (مکث) آدم های خوشبختی هستند ، فکر کن اگه پدر من نیامده بود تو این مملکت من هم باید گشنگی

می کشیدم و اونجا می موندم ، خوشبختی بزرگی بود اگر یکی از فامیلم حاضر بود یکی دو ماه توی آمریکا بهم جا بده .

بتریس : (بغض کرده ، به کترین) می بینی چه آدم خوبییه ؟ (صورت ادی را با دستهایش می گیرد) تو فرشته یی ، خدا بیشتراش را بهت بده .

ادی : (می خندد) تختخوابم را نگیری بیشتر نمی خوام .

بتریس : (به کترین) برو عزیزم میز رو بچین .

کترین : راجع به چیزی که می خواستم بگم ...

بتریس : بزار اول غذا اش رو بخوره ، همه چی رو بیار .

ادی : چیه ، چه خبره ؟ راجع به چی می خواهین بهم بگین ؟ کجا می خواد بره ؟

بتریس : هیچ جا نمی ره ، خبر خوبییه . می خوام خوشحالت کنم .

ادی : بگو ، چه خبره ؟ (کترین با بشقاب و قاشق برمی گردد)

بتریس : کار پیدا کرده .

ادی : چه کاری ؟ باید اول مدرسه اش را تمام کنه .

کترین : ادی باورت نمی شه ...

ادی : نه ، باید اول مدرسه ات رو تمام کنی . چه جور کاریه ؟ یعنی چه کاری پیدا کردی؟ یک دفعه می خواهی ...

کترین : یک دقیقه صبر کن ... کار محشریه .

ادی : هیچ هم محشر نیست . به هیچ جا نمی رسی تا وقتی درست رو تمام نکنی . کار بی کار ... چرا قبل از اینکه کار بگیری

بهم نگفتی ؟

بتریس : خب الان داره می گه ، هنوز که کارش رو شروع نکرده .

کترین : یک لحظه صبر کن بگم ... امروز صبح مدیر مدرسه صدام کرد که برم دفتر .

ادی : خب .

کترین : وقتی رفتم دفتر ، چون نمره هام خوب بود گفت یک شرکت احتیاج فوری به یک دختر داره ، منشی گری که نه ، اولش

فقط تندنویسی یه ، اما بعداً منشی می شم . مدیر مدرسه گفت چون بهترین شاگرد کلاسم ...

بتریس : می شنوی ، بهترین شاگرد کلاس .

ادی : معلومه که بهترینه .

کترین : گفت اگه بخوام می تونم کار را شروع کنم و آخر سال برم امتحان بدم . این طوری یک سال جلو می افتم .

ادی : کاره کجاست ؟ (عصبی شده) کدوم شرکت ؟

کترین : یه شرکت بزرگ لوله کشی تو خیابان نوستراند .

ادی : نوستراند و ... ؟

کترین : نزدیک نیرو دریایی .

بتریس : هفته ای پنجاه دلار ادی .

ادی : (با حیرت) پنجاه !

کترین : آره ، قسم می خورم .

ادی : پس درس های که نیستی سرکلاس یاد بگیری چی ؟

کترین : چیزی نمونده که یاد نگرفته باشم . فقط باید تمرین کنم و دستم تند بشه . وقتی کار کنم زودتر دستم سرعت پیدا می کنه .

بتریس : بهترین تمرین کار عملیه .

ادی : البته این کاری نیست که من دلم می خواد تو بکنی .

کترین : چرا ؟ شرکت بزرگ و معتبریه ...

ادی : منطقه اش خوب نیست .

کترین : مدیر مدرسه گفت یکی دو ساختمان با مترو فاصله داره .

ادی : طرف های نیرو دریایی فاصله یکی دو ساختمان خیلی اتفاق ها می تونه بیفته . اونهم شرکت لوله کشی که خیلی با کار تو

اسکله فرق نداره . در واقع آدم هایش مثل کارگرهای اسکله هستند .

بتریس : ولی کار کترین توی دفتره .

ادی : می دونم ، ولی کاری نیست که من دلم بخواد ...

بتریس : بین ادی ، کترین بالاخره یک روز باید بره سر کار .

ادی : یعنی بره میون یک مشت لوله کش . پس چرا دیگه مدرسه رفت ؟

کترین : ادی هفته یی ۵۰ دلار می گیرم .

ادی : مگه من از تو پول خواستم ، این همه وقت خرج ات رو دادم چند وقت دیگه هم روش . بین من دلم می خواد تو با آدم

های حسابی سروکار داشته باشی ، تو دفتر و کیلی چیزی ، تو نیویورک تو یکی از ساختمان های قشنگ . می گم اگه قرار از

خوانه بزنی بیرون بهتره یک جای خوب بری نه همین دور و ورها . (کترین نگاهش را به زمین

می اندازد)

بتریس : برو عزیزم ، برو شام رو بیار . (کترین خارج می شود) ادی راجع به این قضیه بیشتر فکر کن . دلش واسه سر کار رفتن

پر می کشه ، این شرکت که یک مغازه کوچک نیست می تونه یک روز منشی خوبی بشه . از بین شاگردهای کلاس فقط اونو

انتخاب کردن . (ادی ساکت به گلهای رومیزی خیره شده و با انگشت با آنها ور می رود) نگرانیت از چیه ؟ کترین می تونه از

خودش مواظبت کنه ، از ایستگاه مترو تا شرکت دو دقیقه راه است .

ادی : (کلافه) من اون محله رو می شناسم و از اونجا خوشم نمی آد .

بتریس : اگه توی این محله مسئله یی برایش پیش نیامده جای دیگه اتفافی نمی افته . بین (صورت ادی را به طرف خود می

گرداند) ادی باید باور کنی که اون دیگه بچه نیست ، بهش بگو راضی هستی . (ادی سر خود را می گرداند) گوش ات با منه ،

(عصبانی شده) من تو را نمی فهمم ، اون ۱۷ سالشه ، تو می خوای همه عمر توی خانه نگه اش داری ؟

ادی : این دیگه چه جور حرفیه ؟

بتریس : خب ، من واقعاً نمی فهمم . آخرش چی هان ؟ اول گفتی باید دبیرستان رو تمام کنه ، بعد گفتی وقتی تندنویسی رو

تمام کرد می تونه بره سرکار ، حالا که همه خواسته ها رو انجام داده چرا ، من نمی فهمم چرا باید صبر کنه . وقتی از تمام

کلاس فقط اونو انتخاب کردن تو باید خوشحال باشی . این مایه سربلندی شه .

(کترین با غذا وارد می شود که با آرامی روی میز می چیند . بتریس و ادی او را برانداز می کنند . ادی لبخند می زند که به نظر

می رسد جلوی اشک خود را گرفته)

ادی : می دونی با مدلی که موهات رو درست کردی شکل مریم مقدس شدی ؟ (کترین او را نگاه نمی کند و به کشیدن غذا می

پردازد) مریم مقدس می خواهی بری سرکار هان ؟

کترین : (آرام) آهان .

ادی : (با رفتاری که با بچه ها می کنند) خیلی خب ، برو ، برو سرکار . (کترین با خوشحالی اورا در آغوش می گیرد) هی هی (صورت اورا کنار می زند که نگاهش کند) چیه ؟ چرا گریه می کنی ؟

کترین : فقط من فقط (حق حق گریه) می خوام با اولین حقوقم بشقاب های نو بخرم . (ادی و بتریس می خندند) جدی می گم ، یه فرش نو ...

ادی : بعدش هم می گذاری و می ری .

کترین : نه ادی .

ادی : (با لبخند) چرا نه ؟ زندگی همینه ، اولش یکشنبه به یکشنبه به دیدمون می آیی ، بعد ماه به ماه آخر هم کریسمس به کریسمس و عید به عید .

کترین : (بازوی اورا می گیرد که ادامه ندهد) نه ، نگو .

ادی : (آزرده با لبخند) فقط ازت می خوام به هیچکس اعتماد نکنی . خاله مهربونی داری ولی زیادی دل رحمه و به تو هم یاد داده .

بتریس : هر چی هستی باش کتی .

ادی : همه عمرت تو خانه بودی و کار نکردی که بفهمی اون بیرون چه گرگ های هستند .

بتریس : آدم ها را دوست داره ، این چه عیبی داره ؟

ادی : عیبش اینه که اغلب آدم ها آدم نیستند ، می خواد بره سرکاری که یک مشت

لوله کش کار می کنند ، باید حواسش جمع باشه وگرنه ... کتی به هیچکس اعتماد نکن تا هرگز پشیمان نشی .

کترین : اول یک فرش می خرم . هان بی .

بتریس : بدم نیست (به ادی) همه روز بوی قهوه زیر دماغمه . امروز قهوه خالی کردین؟

ادی : آره ، از کشتی برزیلی .

کترین : بوش تو تمام محله پیچیده بود .

ادی : دوست دارم ۲۴ ساعت قهوه خالی کنم ، وقتی می روی توی انبار مثل اینه که همه جا بوی گل می آد . فردا قراره یک کیسه رو قسمت کنم ، براتون می آرم .

بتریس : مواظب باش توش کارتونک نباشه . هنوز کارتونک کیسه قبلی یادم نرفته . از ترس مردم .

ادی : به اون می گی کارتونک ؟ باید ببینی از توی کیسه موزها چی درمی آد بیرون .
بتریس : نگو ...

ادی : کارتونک هایی که ماشین بیوک را بلند می کنن .

بتریس : (دست ها را به گوش می گذارد) خیلی خب ، بسه .

ادی : (می خندد و ساعت خود را از جیب اش بیرون می آورد) خب ، کی اول حرف کارتونک را پیش کشید ؟

بتریس : خیلی خب ، ببخشید ، فقط خانه نیارثون . ساعت چنده ؟

ادی : نه و ربع . (به خوردن ادامه می دهد)

کترین : قراره تونی ساعت ۱۰ بیارتشون ؟

ادی : همین حدودها .

کترین : ادی اگر کسی پرسید اینجا زندگی می کنن چی بگم ... (ادی نگاهی به او دارد که نباید این مسئله فاش شود) خب می

گم اگر کسی پرسید .

ادی : بین بچه جون مثل اینکه همه قرارها بهم ریخته .

کترین : منظورم اینه که ... خب مردم اونها رو می بینن که از خانه ما آمد و رفت

می کنن .

ادی : مهم نیست چی می بینن ، تا وقتی ما اونها رو نبینیم کافیه . ما نمی بینیم و نمی دونیم تمام . بی با تو هم هستیم .

بتریس : منظورت چیه ؟ من که عقم می رسه .

ادی : عقلت نمی رسه . فکر می کنی یک کمی از موضوع رو می تونی به یکی بگی ، فقط یک کمی . برای آخرین بار دارم می

گم ، مهم نیست کسی ببینه که اونجا کف زمین اینها خوابیدن تا زمانی که از دهن ما درنیاد که اونها اینجا زندگی می کنن .

بتریس : به مادرم چی بگم ؟

ادی : مطمئناً ایشان می فهمند ولی نه از زبان تو . اینجا ایالات متحده است و با اداره مهاجرت اش نمی شه بازی کرد . اگر حرف بزنی یعنی می دونستی اگه ساکت باشی یعنی نمی دونستی که اونها غیر قانونی هستند .
کترین : ولی اگه کسی پرسه .

ادی : شما هیچ چیز نمی دونید ، توی محله پز خبرچینه . پول می دن اطلاعات می گیرن ، می تونه بهترین دوستت یا همسایه ات باشه . مثل قضیه وینی بولزانو . یادتونه ؟
بتریس : اوه ، خدا نیاره .

ادی : براش تعریف کن (برای کترین) فکر می کنی من بیخودی دارم حرص می خورم . اون موقع تو بچه بودی ، یک خانواده بغل خانواده مادری بی زندگی می کردند که پسرشون شانزده ساله بود ...

بتریس : چهارده سالش بود . من مراسم غسل تعمیدش تو کلیسای سنت اگنس رفته بودم ، خلاصه عموشون رو توی خانه شون قایم کرده بودن پسره می ره اداره مهاجرت لوش می ده .

کترین : لوش می ده ؟

ادی : آره ، عموی خودش رو .

کترین : پسره دیوونه بود ؟

ادی : فکر کنم بعدش دیوونه شد .

بتریس : پدر و پنج برادر پسره یقه اش را گرفتند و از طبقه سوم کشاندنش وسط خیابان ، یک تف انداختند روش و از خانه بیرونش کردند . همه همسایه ها براش گریه می کردند . نمی دونی چقدر وحشتناک بود .

کترین : بعدش پسره چی شد ؟

بتریس : دیگه ندیدمش ، ادی تو هیچوقت دیدیش ؟

ادی : نه ، چطوری دیگه می خواست این ورا آفتابی بشه ؟ فقط یادت باشه بچه ، یک میلیون دلار از دستت پیره بهتره تا یک حرف اینطوری از دهن ات .

کترین : خیلی خوب ... خیلی خوب یک کلمه هم به کسی چیزی نمی گم ، قسم می خورم .

ادی : بنظرم فردا باران بیاد . هی باید روی عرشه سر بخوریم . (ساعت اش را نگاه می کند) شما هم بتریس چیزی درست کنید که به زودی می رسند .

بتریس : فقط ماهی داریم . اگه غذا خورده باشن حروم می شه . صبر می کنم تا بیان اگه گرسنه بودن فوری می پزمش .

کترین : ادی وقتی کشتی می خواد برگرده و اونها توش نیستند ناخدا چیزی ...

ادی : سهم شو رو می گیره .

کترین : پس اون هم دست داره .

ادی : چرا که نه ؟ مگه ناخدا حق زندگی نداره ، یک سهم هم اون باید ببره . نمی دونم شاید هم شریک اون کسی باشه که

مدارک رو درست می کنه . یک درصدی هم به تونی می دن .

بتریس : امیدوارم اینجا کار پیدا کنن .

ادی : سندیکا براشون کار جور می کنه . تا وقتی حساب هاشون رو با اونها صاف کنن بعد دیگه خودشون باید دنبال کار باشن و

به جون کندن بیفتن مثل همه ما .

بتریس : بهر حال اینجا که بهتر از ایتالیاست .

ادی : خب معلومه ، (به کترین) پس تو از دوشنبه می ری سر کار . آره مریم مقدس ؟

کترین : فکر کنم .

ادی : (بلند می شود به هر دو لبخند می زند . غمناک و با افتخار) برات آرزوی خوشبختی دارم . من خوبی تو رو می خوام

خودت که می دونی بچه .

کترین : طوری حرف می زنی مثل اینکه یک میلیون مایل می خوام ازت دور بشم .

ادی : آره ، فقط به یک چیز توجه نکردم .

کترین : چی ؟

ادی : که تو ممکنه یک روزی بزرگ بشی . (با خودش می خندد . غمگین و می خواهد به روی خود نیارود) فکر کنم یک

سیگار توی جیب ام باشه . (حرکت می کند)

کترین : وایسا من برات می آرمش . (بیرون می دود)

ادی : (به بتریس) تازگی ها از من دلخوری ؟

بتریس : کی من ؟ (ظرف ها را جمع می کند) دلخور نیستم . به نظر می آد تو دلخوری . (به آشپزخانه می رود و کترین وارد می شود)

کترین : بیا اینهم سیگار ، برات روشن اش می کنم . (روشن می کند و ادی پک می زند) ادی برای من نگران نباش . (کبریت هنوز روشن در دست کترین است)

ادی : حالا خودت رو نسوزونی . (کترین کبریت را خاموش می کند) بهتره بری به بتریس کمک کنی .

کترین : (متوجه می شود که ظرف ها را بتریس برده) آه ... (به عجله به آشپزخانه می رود . صدای او از بیرون) من ظرف ها رو می شورم .

(ادی تنها ، به آشپزخانه نگاه می کند . ساعتش را درمی آورد و نگاه می کند . روی صندلی می نشیند و به دود سیگار خیره می شود . نور کم می شود و روی الفیری نور موضعه یی .)

الفیری : ادی با یک هم چون زندگی سختی آدم خوبی بود ، هر وقت توی اسکله کار بود کار می کرد و پولش را برای خانواده اش می آورد . آنشب نزدیک ساعت ده مسافرها آمدند . (نور الفیری می رود ، تونی و دو مسافر مارکو و رودولفو با چمدان وارد

ساختمان می شوند . مارکو دهقان است . تونی با اشاره خانه را نشان می دهد)

مارکو : (به تونی) متشکرم .

تونی : دیگه خودتون اید و خودتون . فقط مواظب باشید همین . طبقه هم کف .

مارکو : ممنون

تونی : فردا تو اسکله می بینمتون . قراره برید سرکار . (مارکو سر تکان می دهد . تونی می رود)

رودولفو : باورت می شه ، اولین خانه توی آمریکا که پا توش می گذاریم . تونی می گفت فقیرند .

مارکو : هی بیا ... (به طرف در می روند . مارکو یواش درمی زند . نور چراغ روشن می شود . ادی در را باز می کند . آنها وارد می شوند . بتریس و کترین از آشپزخانه وارد می شوند)

ادی : تو باید مارکو باشی ؟

مارکو : مارکو

ادی : بیابین تو .

بتریس : چمدان هاشون رو بگیر . (به ادی)

مارکو : (با همه سر تکان می دهد) دختر عموی من تو هستی ؟

بتریس : (با سر جواب می دهد . مارکو دست او را می بوسد) ادی شوهرم ، کترین دختر خواهرم نَنسی .

مارکو : (رودولفو را معرفی می کند) برادرم رودولفو . (به طرف ادی) از الان بهتون بگم ، هر وقت خواستید ما از اینجا می ریم .

ادی : اوه نه ، برای چی برید . (چمدان مارکو را می گیرد)

مارکو : خونه کوچکیه و جا برای همه نیست . همین روزها شاید بتونیم جایی برای خودمون دست و پا کنیم .

ادی : خوش آمدین ، جا زیاد داریم . کتی براشون شام بیار .

کترین : بیابین بنشینید براتون سوپ بیارم .

مارکو : تو کشتی شام خوردیم مرسی .

بتریس : قهوه چی ؟ براشون قهوه بیار . بفرمایید بنشینید . (می نشینند دور میز)

کترین : چطوریه که (به رودولفو اشاره داره) تو تیره هستی و تو روشن .

رودولفو : (لبخند) نمی دونم . می گن هزاران سال پیش دانمارکی ها ب سیسیل حمله کردن . (همه می خندند)

کترین : (به ادی) بور بوره .

ادی : (به کترین) قهوه چی شد ؟

کترین : الان می آرم .

ادی : سفر خوش گذشت ؟

مارکو : خب دریاست دیگه .

ادی : وقتی رسیدین مشکلی پیش نیامد که ؟

مارکو : نه ، اون آقایی که ما رو آورد مرد خوبی بود .

رودولفو : گفت از فردا می ریم سرکار .

ادی : آره ، تا وقتی بهشون بدهکارین زیاد کار بهتون می دن . قبلاً تو اسکله کار کرده بودین ؟
مارکو : اسکله ؟ نه .

رودولفو : (با لبخند) شهر ما که اسکله نداره . فقط یه ساحل ته و یک مشت قایق ماهی گیری کوچک .

بتریس : کارتون اونجا چی بود ؟

مارکو : هرچی پیش می آمد .

رودولفو : وقتی خانه یا پلی می ساختند مارکو بنا می شد و من وردستش . فصل برداشت هم تو مزرعه کار می کردیم . البته اگه کار بود .

ادی : پس هنوز اونجا اوضاع بده .

مارکو : آره ، بده .

رودولفو : تقریباً بیشتر وقت ها بیکار بودیم ، و مثل پرنده ها که به صدای آب گوش

می دن ما هم چشممون به آمدن قطار بود .

بتریس : قطار برای چی ؟

رودولفو : اگه بار زیاد بود و شانس می آوردیم تاکسی ها رو تا بالای تپه هل می دادیم و چند لیری گیرمون می آمد . (کترین

وارد می شود)

بتریس : شما تاکسی هل می دادین ؟

رودولفو : (با خنده) معلومه ، تو شهر ما عادی ته . اونجا اسب ها لاغرتر از بزغاله هستن وقتی مسافر گاری زیاد باشه اونها رو

هم تا دم هتل هل می دیم . (می خندد)

اسب های ما فقط به درد نمایش می خورند .

کترین : چرا تاکسی معمولی نیست ؟

رودولفو : یکی هست ، اونو رو هم هل می دیم . (با خنده بلند) همه چیز شهر ما رو باید هل داد .

بتریس : می بینی ادی .

ادی : خب شما می خواهین چکار کنین ؟ اینجا بمونین با برگردین ؟

مارکو : برگردیم ؟

ادی : ازدواج کردی ، هان ؟

مارکو : آره ، سه تا بچه دارم .

بتریس : سه تا ... فکر کردم یک بچه داری .

مارکو : اوه نه ... سه تا ... چهار ساله ، پنج ساله ، شش ساله .

بتریس : اوه ، از دوری تو دارن گریه می کنن .

مارکو : چکار کنم ؟ پسر بزرگم سینه درد داره . زخم از دهن خودش درمی آره می ده به اونها . اگه می موندم بچه هام هیچوقت

بزرگ نمی شدن . غذاشون فقط آفتابه .

بتریس : حالا چقدر می خوانی بمونین ؟

مارکو : اگه اجازه بدین شاید ...

ادی : منظورش این خانه نیست ، آمریکاست .

مارکو : نمی دونم ، شاید چهار ، پنج ، شش سال .

رودولفو : از زنش مطمئنه .

بتریس : خب شاید یک پول پله گیر آوردی و زودتر برگشتی .

مارکو : امیدوارم . (به ادی) گویا اوضاع اینجا هم تعریفی نداره .

ادی : نه ، فعلاً مشکلی ندارین تا حساب هاتون رو تصفیه کنین . بعدش باید سگ دو بزنین که کاری گیرتون بیاد . اما فکر کنم

وضع تون از اونجا بهتر بشه .

رودولفو : چقدر ؟ ما حرف های جورواجور زیاد شنیدیم . ما حاضریم شب و روز کار کنیم . فکر می کنی چقدر دربیاریم .

ادی : (با مارکو حرف می زند) در سال شاید ... گفتن اش مشکله ، گاهی بیکاری ، یک دفعه سه چهار هفته اصلاً کشتی نمی

آد .

مارکو : سه چهار هفته ، جدی می گی ؟

ادی : ولی حدوداً تو کل ۱۲ ماه متوسط سی چهل تا در می آری .

مارکو : دلار (خوشحال)

ادی : خب معلومه ، دلار .

مارکو : (دست روی شانہ رودولفو می گذارد و هر دو می خندند) بتريس اگه فقط چند ماهی بتونيم پهلوی شما بمونيم ...

بتريس : اینجا خانه خودتونه .

مارکو : اگه پهلوی شما باشیم می تونيم بیشتر برای خانواده ام بفرستم .

بتريس : تا هر وقت که خواستين بمونيد . جا زياده .

مارکو : زنم می خواد هر چه زودتر براش بيست دلاری بفرستم . (از خوشحالی گريه اش می گيرد) ادواردو (می خواهد با ادی

دست بدهد)

ادی : تشکر لازم نيست ، ازم چیزی کم نمی شه شما اینجا باشين . (به کترین) قهوه چی شد ؟

کترین : الان آماده می شه . تو ازدواج کردی ، نه ؟

رودولفو : نه .

بتريس : بهت گفتم که اون ...

کترین : آره گفتمی . فکر کردم شاید اين اواخر...

رودولفو : پولش رو ندارم . قیافه ام خوبه اما بی پولم . (می خندد)

کترین : واقعاً بلونده .

بتريس : (به رودولفو) تو چی ؟ می خواهی برای همیشه اینجا بمونی ؟

رودولفو : من آره ، من می خوام آمریکایی بشم ولی پولدار شدم برمی گردم ایتالیا و یک موتورسیکلت برا خودم می خرم .

مارکو لبخند می زند)

کترین : موتورسیکلت ؟

رودولفو : اگه يه موتورسیکلت داشته باشی تو ایتالیا هیچوقت گرسنه نمی مونی .

بتريس : برم قهوه رو بيارم .

ادی : با موتور چکار می کنی ؟

مارکو : خیال ورش داشته .

رودولفو : (به مارکو) برای چی خیالات ؟ (به ادی) پیک می شم . پولدارهای هتل ها همیشه به کسی که پیغام ببره و بیاره احتیاج دارن . با یک موتورسیکلت می تونم توی حیاط هتل وایسم و هی پیغام ببرم .

مارکو : وقتی زن نداری تخیل زیاد می کنی .

رودولفو : تخیل نیست .

ادی : چرا نمی شه پیاده یا با گاری پیغام ببری ؟

رودولفو : موتور . آدم همینطوری تو یک هتل بزرگ وایسه و بگه من پیک ام بهش پیغام نمی دن ، با موتور بهش بیشتر اعتماد می کنن . تازه زودتر هم کارشون راه می افته . (بتریس قهوه می آورد و رودولفو کمک می کند که بچیند) در ضمن من خواننده هم هستم .

ادی : خواننده واقعی ؟

رودولفو : آره ، پارسال یک شب تو باغ یک هتل به جای اندرولا خواندم مشتری ها هزار لیر بهم دادند . محشر بود ، با اون پول ۶ ماه زندگی کردیم . مگه نه مارکو ؟

مارکو : دو ماه . (ادی می خندد)

بتریس : نمی شد همان جا بمونی و آواز بخوانی ؟

رودولفو : آندرولا خوب شد و برگشت سرکارش . اون صدای خوب و قوی داره .

مارکو : رودولفو صدایش بلند . مشتری های هتل همه انگلیسی ان ، به صدای آروم عادت دارن .

رودولفو : (به کترین) هیچکس نگفت صدام بلند بود .

مارکو : من می گم ، خیلی بالا بود . تا شروع کرد به خواندن فهمیدم بالا گرفته .

رودولفو : پس چرا اینقدر پول گرفتم ؟

مارکو : برای دل و جرأت پول ریختن . انگلیسی ها از آدم های باجرأت خوششان می آد .

رودولفو : من که تا حالا نشنیدم کسی بگه بالا خوندم .

کترین : تا حالا موسیقی جاز شنیدی ؟

رودولفو : معلومه . من خودم جاز می خونم .

کترین : (بلند می شود) تو می تونی جاز بخونی ؟

رودولفو : من هم ناپولیدان می خونم هم جاز و هم بلکانتو . عروسک کاغذی رو شنیدی .

کترین : آره . من عاشق عروسک کاغذی ام . بخونش بخون .

رودولفو : (با سر از مارکو و بقیه اجازه می گیرد) پسرها بهتون می گم تنهایی سخته

سخته یک عروسک دیگه رو دوست داشت

دیگه با اونها کار ندارم

دیگه هیچوقت مهلشون نمی زارم

آهای پسر ، حالا چکار می کنی ؟

یک عروسک کاغذی می خرم که مال خودم باشه

عروسکی که مردهای دیگه نتونن بدزدنش

و اون مردهای هیزبا چشم های چشم چرون

می تونن دنبال عروسک های واقعی باشن .

ادی : بچه صبر کن ، صبر کن ببینم .

کترین : بذار همه اش رو بخونه ، خیلی قشنگه ، محشره . واقعاً فوق العاده است رودولفو .

ادی : ببین بچه تو که نمی خواهی گیر بیفتی .

مارکو : نه ... نه .

ادی : تو این ساختمان تا حالا خواننده نبوده ، حالا اگه یک دفعه پیدا بشه می دونی که چی می شه ؟

مارکو : آه ... بله ... دیگه نمی خونه . رودولفو ساکت شو ...

ادی : (به طرف کترین می رود) کفش پاشنه بلند برای چی پوشیدی ؟

کترین : برای امشب

ادی : یک لطفی بکن و برو ... (منظورش اینه که کفش را دربیاور . کترین دلخور خارج می شود . بتریس کترین را به سردی نگاه می کند . برای همه قهوه می ریزد)

ادی : هیچی نگی همه اش اداهای هنرپیشه ها را می آره تو خانه .

رودولفو : (شاد) تو ایتالیا هم همینطوره . دخترها سعی می کنن مثل ستاره های سینما باشن .

ادی : (کترین برمی گردد و کفش هایش را عوض کرده) حالا خوب شد .

رودولفو : (می خندد و به کترین اشاره می کند) اون هم وقتی خودشون اینقدر خوشگلن .

کترین : شکر می خورین ؟

رودولفو : بله ، شکر ... شکر خیلی دوست دارم .

(ادی کترین را می باید . کترین قاشقی پر از شکر می کند و در فنجان رودولفو

می ریزد . ادی برآشفته می شود . نور اتاق می رود . نور روی الفیری)

الفیری : کی می دونه بعدها چه اتفاقی بیفته . ادی کربن نمی دونست چه سرنوشتی در انتظارشه . خوب آدم کار می کنه ،

خانواده تشکیل می ده ، بولینگ می ره ، می خوره ، پیر می شه ، بعد هم می میره . ولی دراین مورد خاص ، بعد از چند هفته

سرنوشت جور دیگری عمل کرد و مشکلی پیش آورد که حل شدنی نبود .

(نور القیری می رود . نور پله . ادی جلوی خانه . بتریس در خیابان دیده می شود ، به ادی سر تکان می دهد . ادی مهمل نمی

گذارد . وقتی وارد می شود ادی حرف می زند)

ادی : ساعت از هشت هم گذشته .

بتریس : فیلم سینما پارامونت طولانیه .

ادی : فکر نکنم فیلمی تو بروکلین مونده باشه که اونها ندیده باشن . قرار نیست رودولفو وقتی از کار برمی گرده همه اش پی

گرددش و تفریح باشه . اگر زیاد این ور اون ور دیده بشه گرفتاری درست می شه .

بتریس : مشکل اونه . تو چرا ناراحتی ؟ اگه قرار بقمهمنند و بیرونش کنن خب می کنن . بیا توی خانه .

ادی : تند نویسی خانم چی شد ؟ نمی بینم تمرین کنه .

بتریس : تمرین می کنه . فعلاً هیجان زده است .

ادی : چیزی بهت گفته ؟

بتریس : (نزدیک او می رود) چته ؟ اون پسر خوبیه ، چی ازش می خواهی ؟

ادی : پسر خوبیه ؟ آره ، حال آدم رو دگرگون می کنه .

بتریس : (با لبخند) هان بگو ، حسودیت شده .

ادی : حسودی به اون پسر ، منو نشناختی .

بتریس : من تو رو نمی فهمم . چه ایرادی داره ؟

ادی : منظورت اینه که از نظر تو اشکالی نداره که او شوهرش بشه ؟

بتریس : نه ، چه اشکالی داره ؟ جوان خوبیه ، اهل کاره ، قیافه ام که داره .

ادی : توی کشتی آواز می خونه ، می دونستی ؟

بتریس : یعنی چی که آواز می خونه ؟

ادی : همین که گفتم آواز می خونه . کجا ؟ روی عرشه یک دفعه می زنه زیر آواز . خیلی هم ادا و اطوار داره . بچه ها بهش می

گن عروسک کاغذی ، قناری ، خیلی غیر طبیعی ئه . یک دفعه می پره روی اسکله ، یک دو سه ، یک شوی مجانی ببینین .

بتریس : خب بچه اس نمی دونه چه رفتاری باید داشته باشه .

ادی : با اون موهای بور صاف اش عین دخترهای کاباره .

بتریس : خب موهاش روشنه ، که چی ؟

ادی : امیدوارم رنگ موی خودش باشه . امیدوارم .

بتریس : تو دیوونه شدی ؟ یا چی ؟

ادی : چرا دیوونه ؟ از قیافه اش خوشم نمی آد ، همین .

بتریس : تو عمرت آدم مو بور ندیدی ؟ وایتی بالسو چی بود ؟ خب بور بود دیگه .

ادی : آره ، ولی اون دیگه روی کشتی آواز نمی خوند .

بتریس : خب تو ایتالیا مردم اینطورین .

ادی : پس چرا برادرش نمی خونه . مارکو رفتارش مثل یک مرده . فقط اینو می تونم بهت بگم که خیلی برام تعجب داره بی .

بتریس : ول کن دیگه .

ادی : چی رو ول کنم . من نم تونم بشینم و تماشا کنم دختری را که بزرگ کردم بره با یک چنین آدمی . من می خواستم تو کمک کنی کاری کنیم ولی تو هم بی خیال شدی . برات مهم نیست .

بتریس : چرا مهم نیست ؟

ادی : نیست .

بتریس : چرا ، ولی برام چیز دیگه بی مهم تره .

ادی : چی ؟

بتریس : می خواهی بدونی ؟

ادی : آره بگو .

بتریس : ادی کی دوباره با من مثل همسرت رفتار می کنی ؟

ادی : خب ، مدتی حال خوب نیست ، از وقتی اونها آمدند حال و روز برام نگذاشتید .

بتریس : اونها فقط سه هفته است که اومدن اما تو سه ماهه که حالت خوب نیست .

ادی : نمی دونم ، نمی خوام راجع بهش حرف بزنم .

بتریس : چیه ادی ؟ دیگه منو دوست نداری ؟ هان ؟

ادی : این حرف ها چیه ؟ گفتم که حال خوب نیست .

بتریس : من کاری کردم ؟ از من دلخوری ؟ بهم بگو .

ادی : نه ، نه ، نه ، نمی تونم حرف بزنم .

بتریس : چیه ، بگو ، چی شده ؟

ادی : چیزی ندارم که بگم . (بتریس می خواهد برود به خانه) حال خوب می شه بی ، فقط راحتم بذار ، فعلاً نگران کترین هستم .

بتریس : اون دختره داره ۱۸ سالش می شه ، دیگه وقتشه که ...

ادی : پسره داره ازش سواری می کشه .

بتریس : خب بکشه ، بتو چه ؟ می خواهی چهل سالش بشه و پیر دختر بمونه ؟ ازت

می خوام که این حرف ها رو تموم کنی ، دوست ندارم که این حرف ها رو بشنوم . حالا بیا بریم تو .

ادی : می خوام کمی قدم بزنم . (ادی راه می افتد و بتریس داخل خانه می شود . ادی روی نرده آهنی می نشیند . لویئز و

مایک را می بیند که نزدیک می شوند)

لویئز : امشب بولینگ می آیی ؟

ادی : نه ، خسته ام می خوام بخوابم .

لویئز : دوتا زیر آبی هات چطورند ؟

ادی : خوب .

لویئز : خوب کار می کنن .

ادی : آره .

مایک : شاید بهتره مام از مملکت بریم و زیر آبی برگردیم تا کار گیرمون بیاد .

ادی : شوخی می کنی ؟

لویئز : خیلی خب ، ولش کن .

ادی : آره .

لویئز : باور کن ادی با این کمکی که بهشون کردی کلی اعتبار پیدا کردی .

ادی : کاری نکردم . اونها مزاحمتی ندارن ، خرجی ندارن .

مایک : بزرگه پسر ، یک نره گاو حساییه ، دیدی چطوری کیسه های قهوه رو این ور و اون ور می کشه . ولش کنی تنهایی می

تونه بار یک کشتی رو خالی کنه .

ادی : آره ، بچه قوییه ، اگر غول که می گن راست باشه باباش حتماً غول بوده .

لویئز : آره ، مثل برده ها جون می کنه .

مایک : ولی اون مو بوره ، (ادی چپ چپ نگاهش می کند) خیلی بامزه اس . (با شیطنت می خندد)

ادی : آره بامزه اس .

لویئز : بامزه که نه ، دوست داره از خودش ادا دربیاره ، سعی می کنه همه رو بخندونه .

ادی : (می خواهد فضا رو عوض کند) خب بچه س دیگه ، می فهمی که بچه ...

مایک : هفته پیش توی کشتی مورماک کورمک با هم کار می کردیم . از خنده همه رو روده بر کرده بود . (می خندد)

ادی : مگه چکار می کرد ؟

مایک : مسخره بازی درمی آورد . یادم نمی آد چی می گفت ولی بامزه بود . یک طوری نگاهت می کنه که از خنده می میری .

ادی : آره ، آدم شوخیه .

مایک : آره .

لویئز : (بلند می شود) خوب بعد می بینمت ادی .

ادی : مواظب خودت باش .

لویئز : باشه ، می بینمت .

مایک : اگه خواستی شب بیایی بولینگ بیا خیابان فلات بوش .

(می خواهند خارج شوند که رودولفو و کترین وارد می شوند . مردها شروع به خندیدن می کنند . رودولفو از خنده آنها تعجب می کند ولی او هم می خندد . ادی به داخل منزل می رود که کترین جلوی او را می گیرد)

کترین : ادی ، نمی دونی چه فیلمی رفتیم . خیلی خنده دار بود .

ادی : (با لبخند ساختگی) کدوم سینما ؟

کترین : سینما پارامونت ، اون دوتا پسرها هم بودن ، می دونی کی ها رو می گم ؟

ادی : پارامونت بروکلین ؟

کترین : (عصبانی) آره پارامونت بروکلین . بهت گفته بودم نیویورک نمی رم .

ادی : (در برابر خشم کترین آرام می گیرد) خیلی خب ، فقط پرسیدم . (به رودولفو) دلم نمی خواد تو میدان تایم بگرده ، اونجا

پر از آدم های لات ته .

رودولفو : ادی من دوست دارم یک دفعه برم برادوی ، دلم می خواد با کترین برم اونجا که تئاترها و اپراها هستند . وقتی بچه

بودم عکس تابلوهای نئون شون را نگاه می کردم .

ادی : (تحمل اش تمام شده) می خوام یه دقیقه با کترین حرف بزنم . برو تو رودولفو .

رودولفو : ادی ، ما فقط تو خیابان قدم زدیم ، اون شهر رو نشونم داد .

کترین : می دونی رودولفو از چی بروکلین خوشش نمی آد ؟ از اینکه فواره نداره .

ادی : فواره ؟ (با بی میلی لبخند می زند)

کترین : می گه تو ایتالیا همه جا حوض و فواره هست ، مردم هم دورش جمع می شن . می گه اونجا مردم پرتقال و لیمو رو

خودشون از درخت می چینند و می خورن . فکرش رو بکن ادی از درخت ، خیلی جالبه . اما رودولفو دیوونه نیویورکه .

رودولفو : (با رفتاری دوستانه) ادی چرا ما نباید یه بار بریم برادوی ؟

ادی : بین ، من باید یک چیزهایی رو به کترین بگم .

رودولفو : شاید خودت هم دوست داشتی با ما بیایی . می خوام اون نئون ها رو ببینم . (ادی مهلش نمی گذارد) قبل از خواب

می خواهم یک کم کنار رودخانه قدم بزنم . (به پایین خیابان می رود)

کترین : چرا با اون حرف نمی زنی ؟ اون تو رو تحسین می کنه آنوقت تو مهلش

نمی گذاری .

ادی : (با عشق) من هم تورو تحسین می کنم اما مهلم نمی گذاری . (با لبخند)

کترین : من مهلم نمی گذارم ؟ منظورت چیه ؟

ادی : دیگه اصلاً نمی بینمت . هر وقت می آم خونه نیستی .

کترین : خوب ، رودولفو دوست داره همه جا رو ببینه همین ... ازم دلخوری ؟

ادی : نه (از او دور می شود با لبخند تلخ) نه ، فقط عادت کرده بودم هر وقت می آم خونه ببینمت . درسته دیگه دختر بزرگی

شدی ، دیگه نمی دونم چطوری باهات حرف بزنم .

کترین : چرا ؟

ادی : نمی دونم . از دستم رفتی ، به حرف من دیگه گوش نمی دی .

کترین : (به طرف او می رود) اوه ادی ، البته که گوش می دم . موضوع چیه ؟ ازش خوشش نمی آد ؟ (مکث)

ادی : تو ازش خوشش نمی آد ؟

کترین : (از خجالت سرش را پایین می اندازد) آره ، ازش خوشم می آد .

ادی : (لبخندش محو می شود) پس که ازش خوشت می آد .

کترین : (سرش پایین) آهان . (مضطرب به ادی نگاه می کند که جواب بگیرد . ادی به او طوری نگاه می کند که دیگه این

دختر از دست رفته است) ازش چی دیدی ؟ نمی فهمم اون که تو رو تحسین می کنه .

ادی : منو تحسین نمی کنه کتی .

کترین : چرا مثل پدرش به تو نگاه می کنه .

ادی : (برمی گردد) کتی

کترین : چیه ادی ؟

ادی : می خواهی باهاش عروسی کنی .

کترین : نمی دونم ، ما فقط با هم می گردیم ، همین . (به طرف ادی می رود) تو چه بدی ازش دیدی ادی ؟ ترا به خدا به من

بگو ، چی دیدی ؟

ادی : به تو احترام نمی گذاره .

کترین : چرا ؟

ادی : اگه پدرت بود هیچوقت بدون اجازه او نمی گذاشت باهاش این ور و اون ور بری .

کترین : اون فکر نمی کرد که برای تو مهم باشه که اجازه بگیره .

ادی : مهمه ، او براش مهم نیست که اهمیت بده . تو متوجه نیستی دختر .

کترین : نه ، ادی ، اون از هر نظر به من احترام می گذاره ، به تو هم احترام می گذاره . از خیابان که رد می شیم بازوم رو می

گیره ، جلوم سر خم می کنه ، تو اون رو خوب نمی شناسی ادی ، منظورم اینه که ...

ادی : کتی اون فقط به پاسپورتش سر خم می کنه .

کترین : پاسپورتش ؟

ادی : اگه به تو ازدواج کنه می تونه توی این مملکت بمونه و بتعه امریکا بشه . اینه قضیه . (کترین گیج و تعجب زده) می

فهمی چی بهت می گم ؟ پسره می خواد اوضاع خودش جور بشه ، فکرش اینه .

کترین : نه من فکر نمی کنم .

ادی : فکر کن . دیگه نزدیک ته اشکم رو دربیاری . چطور نمی فهمی ؟ اون اصلاً مرد کاره ؟ با اولین دستمزدش ژاکت خرید و صفحه موسیقی و یک کفش نوک تیز . در حالیکه بچه های برادرش توی ایتالیا دارن از گشنگی و مرض سل می میرند. دختر جون این از اون جوون های بزن و بدن است ، تنها فکرش هم نئون های برادوی ته . این جور آدم ها به هیچ کس فکر نمی کنن بجز خودشون . باهاش که ازدواج کردی دیگه نمی بینی اش مگه وقت طلاق !

کترین : (به طرف ادی) ادی ، اون تا حالا یک کلمه هم از پاسپورت و این چیزها حرف نزده .
ادی : مگه قراره حرف بزنه .

کترین : اون حتی فکرش رو هم نمی کنه .

ادی : خوب هم فکرش رو می کنه . هر آن ممکنه اداره مهاجرت بفهمه و برش گردونه که باز هم تاکسی هل بده .
کترین : نه ، من باور نمی شه .

ادی : کتی ، باور کن . به حرف هام توجه کن .

کترین : نمی خوام ...

ادی : کتی ، گوش کن ...

کترین : اون منو دوست داره .

ادی : ترا به خدا دوباره این جمله را تکرار نکن . توی این مملکت این نوع کلاه برداری از روزی که اداره مهاجرت درست شده رایج ته .

کترین : باور نمی کنم . (به طرف خانه می رود)

ادی : (به دنبالش) باور کن .

کترین : نه ، بهتره تو هم ادامه ندی .

ادی : کتی . (وارد آپارتمان می شوند . نور اتاق نشیمن می آید . کترین گریه می کند . بتریس که در اتاق نشیمن است مضطرب نگاه می کند . ادی وقتی بتریس را می بیند امرانه) چرا تو نصیحت اش نمی کنی ؟

بتریس : (عصبی) کی می خوای تو این دختر رو به حال خودش بگذاری ؟

ادی : او پسر آدم خوبی نیست .

بتریس : (با ترس و خشمگین) ولش می کنی یا می خوای اون روی من رو بالا بیاری . (ادی سعی می کند آرام شود . خود را

مقصر می داند و از خانه بیرون می رود . کترین می خواهد به اتاق دیگر برود) کتی ، بالاخره می خواهی چکار کنی ؟

کترین : نمی دونم .

بتریس : نگو نمی دونم . تو دیگه بچه نیستی ، می خواهی با خودت چکار کنی ؟

کترین : ادی به حرف های من توجه نمی کنه .

بتریس : نمی فهمم ، اون که پدرت نیست . نمی فهمم اینجا چه خبره .

کترین : چکار کنم ؟ کتک اش بزنم ؟

بتریس : ببین عزیز من ، تو می خواهی ازدواج کنی یا نمی خواهی ؟ نگرانیت چیه ؟

کترین : نمی دونم بی . وقتی اینقدر مخالفه لابد کار اشتباهیه .

بتریس : بشین عزیزم . می خوام یه چیزی بهت بگم ، تا حالا شده یک جوان از تو خوشش بیاد و ادی اونو مناسب تو بدونه .

شده هان ، نشده ؟

کترین : ادی می گه رودولفو فقط به فکر پاسپورتش نه .

بتریس : اون خیلی چیزهای بیخودی می گه . چی می خواد نمی دونم . اگه یک شاهزاده هم بیاد فرق نمی کنه یک بهانه یی

می گیره . اینو خودت هم می دونی .

کترین : آره ، فکر می کنم همینطور باشه .

بتریس : خب پس چه اهمیتی داره ؟

کترین : چی ؟

بتریس : که اون چی بگه ؟ تو باید بیشتر به فکر خودت باشی و راجع به خودت تصمیم بگیری . ادی باید بفهمه که دیگه نباید

به تو امر و نهی کنه .

کترین : آره ولی چطوری ؟ اون فکر می کنه من بچه ام .

بتریس : برای اینکه خودت هم مثل بچه ها رفتار می کنی . هنوز با لباس خواب جلوش می آیی .

کترین : آره ... یادم می ره .

بتریس : یا وقتی با لباس خواب داره ریش اش رو می زنه لب وان می نشینی و مثل

بچه ها خودت رو لوس می کنی .

کترین : من ؟ کی ؟

بتریس : همین امروز صبح . یا وقتی می آد خونه مثل بچه های ده دوازده ساله می پری بغل اش .

کترین : خب از دیدنش خوشحال می شم .

بتریس : ببین عزیزم من دوست ندارم بهت بگم چکار بکن چکار نکن اما ...

کترین : باید بهمم بگی ، بی ، من حسابی بهمم ریختم . ادی تازگی خیلی غمگینه و این منو اذیت می کنه .

بتریس : اگه اینقدر اذیت می شی ، آخرش هم باید پیر دختر بمونی .

کترین : اوه ... نه .

بتریس : همین ک بهت گفتم . این مسائل را چندین بار بهت گفتم ، وقتی رفتی سرکار واقعاً خوشحال شدم ، تو نباید زیاد خانه

می ماندی ، باید استقلال پیدا می کردی . تو دیگه یک زن حسابی شدی باید با یک مرد عاقل زندگی کنی . پس باید یک جور

دیگه رفتار کنی .

کترین : باشه ، همین کار رو می کنم . یادم می مونه .

بتریس : به ادی هم همین حرف ها رو زدم . چون فقط رفتار تو نیست که غلطه ، مال اون هم درست نیست .

کترین : بهش چی گفتم ؟

بتریس : گفتم که باید بگذاره تو برای زندگی خودت فکر کنی . اگه فقط به اون می گفتم شاید فکر می کرد دارم سرزنش می

کنم ، شاید هم فکر می کرد حسودیم می شه .

کترین : حسودی ؟ تو حسودی ات بشه ؟

بتریس : نه ، فقط می گم شاید اینطوری فکر کند . (با لبخند ساختگی دست کترین را

می گیرد) تو فکر می کنی بهت حسودی ام می شه ؟

کترین : نه ، تا حالا بهش فکر نکردم .

بتریس : اگه هم فکر می کردی گناهی نداشتی . ولی من حسود نیستم ... همه چیز درست می شه کتی . فقط باید به اون حالی کنی که تو یک زن هستی و حالا هم یک پسر خوب گیر آوردی و وقت خداحافظی نه . همین .
کترین : (سخت است) باشه ، اگه بتونم .

بتریس : می تونی ... می تونی .

کترین : (با ترس و اشک هایش در آمده ، مثل اینکه خانواده اش از هم دارد می پاشد) باشه . (نور می رود . نور روی الفیری که پشت میزش نشسته)

الفیری : همین زمان بود که ادی برای اولین بار آمد پهلوی من . چند سال پیش من در رابطه با یک تصادف وکالت پدرش رو به عهده داشتم و با خانواده اش آشنا شدم . خوب یادمه روزی که آمد دفترم . (ادی به دفتر الفیری وارد می شود . قیافه ادی داغون است)

اول فکر کردم مرتکب قتل شده . (ادی کلاه در دست کنار میز می نشیند) اما خیلی زود فهمیدم که شهوت آشوب تو تن اش انداخته . (الفیری مکث می کند و نگاهی به او

می اندازد گویی ادامه صحبت با ادی است .) درست متوجه نمی شم چه کاری ازم

برمی آد ؟ سؤال قانونی داری ؟

ادی : می خواستم از تو بپرسم .

الفیری : آخه عاشق شدن یک دختر به یک مهاجر خلاف قانون نیست .

ادی : آره ، ولی اگه تنها دلیل اش گرفتن کارت سبز باشه چی ؟

الفیری : اولاً مطمئن نیستی ..

ادی : من این رو تو چشم هاش می خونم . اون داره به ریش من و دختره می خنده .

الفیری : ادی من یک وکیل فقط با مسائلی می تونم کار کنم که قابل اثبات باشه .

می فهمی ؟ تو می تونی این مسئله رو اثبات کنی ؟

ادی : آقای الفیری من می دونم چی تو کله پسره ست .

الفیری : ادی حتی اگه ثابت هم کنی ...

ادی : تو باید به حرف های من گوش کنی ، پدرم همیشه می گفت آقای الفیری مرد زندگیه ...
الفیری : من فقط یک وکیلیم .

ادی : یک دقیقه به حرف من گوش بده . دارم از قانون حرف می زنم . منظورم اینه که کسی که غیر قانونی وارد مملکت شده
نباید پولش رو جمع کنه ؟ از فرداش که خبر نداره ، مگه نه ؟
الفیری : درسته .

ادی : ولی اون همه رو خرج می کنه . می ده صحفه و کفش و ژاکت می خره . متوجه منظورم که هستی ، اصلاً هم عین
خیالش نیست ، باید با نقشه برای آینده اش خرج کنه آخه تصمیم داره اینجا بمونه .
الفیری : خب که چی ؟

ادی : چیزی که بهت می گم بین خودمون می مونه ، نه ؟
الفیری : حتماً .

ادی : به کسی نمی گین که ؟ دوست ندارم راجع به کسی اینطوری حرف بزنم . حتی به زنم هم نگفتم .
الفیری : چی رو ؟

ادی : (نفسی تازه می کند و اطراف نگاه می کند) اوضاع خیلی خوب نیست .
الفیری : منظورت چیه ؟

ادی : کارش درست نیست .
الفیری : نمی فهمم .

ادی : (جابجا می شود) هیچوقت حسابی بهش نگاه کردین ؟
الفیری : تا اونجا که یادم می آد نه .

ادی : بوره ... بولونده . مثل پلاتین . فهمیدین که .
الفیری : نه .

ادی : فوت اش کنی می ره هوا .

الفیری : خب معنی این نیست که

ادی : صبر کن بگم . اون آواز می خونه خب ؟ البته به نظر من اشکالی نداره ، فقط گاهی یک نت را می اندازه خب ؟ یعنی می خوام بگم زیر می خونه ، منظورم رو متوجه شدین؟

الفیری : یعنی تنور .

ادی : می دونم تنور چیه آقای الفیری . این که می خونه تنور نیست . اگه شما وارد خانه ما بشوید و ندونید کی می خونه فکر می کنی صدای زنه .

الفیری : خب باشه . ولی بازم ...

ادی : آقای الفیری یک دقیقه صبر کن تا بگم . دارم سعی می کنم منظورم رو براتون روشن کنم . چند شب پیش از دختر خواهر زنه لباسی که براش کوچک شده بود را گرفت و پهن کرد روی میز و قیچی انداخت توش ، یک ، دو ، سه یه لباس نو اومد بیرون . اینقدر آدم ظریف و شیرینی نه مثل فرشته . می تونی ببوسیش از بس ناز و ظریفه .

الفیری : گوش کن ادی ...

ادی : آقای الفیری روی اسکله همه بهش می خندند . من خجالت می کشم ، بهش می گن عروسک کاغذی . تازگی ها هم صدایش می کنن پسر بلونده . برادرش فکر می کنه چون آدم شوخی نه این لقب ها رو بهش می دن . نمی خوان واضح بگن ... خب می دونن از بستگان منه ، می دونن اگه انگلی بهش ببندند با من سروکار دارن . اما من می دونم به چی می خندند . به همین دلیل هم وقتی یادم می آد یک همچین جوانی دست اش رو گردن اون دختر می اندازه می خوام ... می خوام بگم ... دیوونه می شم . من برای اون دختر زحمت کشیدم حالا آقا می خواد ...

الفیری : ادی ببین ، من هم بچه دارم و حالت رو می فهمم اما قانون خیلی دقیق عمل می کنه . قانون نمی آد ...

ادی : (خشمگین) یعنی قانونی نیست که یک بچه مزلف رو که غیر قانونی هم هست رو جلوش رو بگیره که با دختر مردم عروسی نکنه .

الفیری : نه ادی قانون کاری برایت نمی تونه بکنه .

ادی : ولی اگه مرد نباشه چی ؟ بازم می گین ...

الفیری : هیچ کاری نمی تونی بکنی . باور کن .

ادی : هیچ .

الفیری : اصلاً . فقط یک ایراد قانونی داره .

ادی : چی ؟

الفیری : غیر قانونی بودنش در این کشور . ولی فکر نکنم تو بخوای از این راه وارد بشی . هان ؟

ادی : یعنی می گین ؟

الفیری : غیر قانونی وارد شده .

ادی : خدای من نه . هیچوقت همچین کاری نمی کنم . یعنی ...

الفیری : خب پس گوش بده .

ادی : آقای الفیری حرف های شما رو نمی تونم باور کنم ، یعنی بالاخره یک راه دیگه بی باید وجود داشته باشه .

الفیری : نداره . می فهمم همه بالاخره یکی رو دوست دارن ، زن ، بچه ، اما بعضی

وقت ها این علاقه اینقدر زیاده که می تونه درد سر درست کنه . آدم جون می کنه و بچه بزرگ می کنه . بچه خودش یا خواهر

زنش ، بعداً متوجه می شه که زیادی دوستش داره . می فهمی که چی می گم ؟

ادی : یعنی چی ؟ نباید بهش می رسیدم ؟

الفیری : چرا ، ولی تا کی ادی ؟ بچه بزرگ می شه باید بره دنبال زندگیش . پدر هم باید یاد بگیره که بگذار بره . تو وظیفه ات

رو انجام دادی ، حالا نوبت اونیه که برای خودش آینده بسازه . براش آرزوی خوشبختی کن و بگذار راهش را پیدا کنه . (مکث)

این کار را بکن . هیچ راه قانونی وجود نداره ، سعی کن بفهمی .

ادی : یعنی حتی اگه پسره قرتی و ...

الفیری : از دست تو کاری ساخته نیست . (ادی بلند می شود)

ادی : تاشه ، ممنون ... ممنون .

الفیری : حالا می خواهی چکار کنی ؟

ادی : (نومید) چی کار می تونم بکنم ؟ من یک احمقم ، یه احمق چکار می تونه بکنه . بیست سال جون کردم که یه بچه

قرتی بیاد و اون رو ببره . وقتی که یک کشتی توی بندر نبود من خستگی در نمی کردم ، وقتی توی اسکله کشتی وای نمی

ایستاد من رفتم هوبرکن ، استاتن ایلند ، وست ساید ، جرسی ، همه جا کار کردم چون به خواهر زخم قول داده بودم بچه اش رو بزرگ کنم . خودم و زخم نمی خوردیم که اون راحتی داشته باشه . چه روزهایی رو از گرسنگی توی خیابان راه رفتم . (عصبی تر) حالا باید بنشینم تماشا کنم که یک توله سگ قرتی که معلوم نیست از کدوم جهنمی آمده هرکاری خواست بکنه . خانه خودم رو در اختیارش گذاشتم ، پتوی من رو روش می کشه ، اون وقت دخترم رو قر می زنه . دزد بی شرف ، دست های کثیف اش رو می دازه روی بدن او ... (خیلی کلافه)

الفیری : ادی حالا دیگه اون برای خودش زنی شده .

ادی : داره از من می دزدت اش .

الفیری : خب می خواد باهاش عروسی کنه . با تو که نمی تونه عروسی کنه می تونه ؟

ادی : چی داری می گی . ازدواج با من یعنی چی ؟

الفیری : بهر حال من نظرم رو گفتم ادی .

ادی : خوب متشکرم . متشکرم . فقط دلم شکسته می فهمید که ؟

الفیری : آره . می فهمم ... اما این فکرها رو از سرت بیرون کن .

ادی : من ... (کم مانده گریه کند) همین روزها می آم سراغت .

الفیری : (روی نیمکت می نشیند) یک موقع وقتشه که زنگ خطر رو بکشی ولی چون اتفاقی نیافتاده نمی شه . می دونستم ،

از شروع می تونستم آخر داستان رو حدس بزنم . معما غیر قابل حل نبود . قدم به قدم مشخص بود که چی پیش خواهد آمد . و

اینکه ادی از کجا شروع می کنه . می دونستم کجا تمومش می کنه . بعد از ظهرها اینجا می نشستم و از خودم می پرسیدم چرا

آدم باهوشی مثل من قدرت جلوگیری از این ماجرا رو نداره . حتی رفتم پهلوی خانم پیری که در همسایگی ما زندگی می کنه ،

پیرزن فهمیده ایه ، داستان رو گفتم . سری تکان داد و گفت براش دعا کن . من هم کردم و همین جا منتظر نشستم . (نور از

الفیری به داخل آپارتمان می رود . دور میز شام . آخر شام)

کترین : می دونی کجا رفتن ؟

بتریس : کجا ؟

کترین : یک دفعه رفتن آفریقا . اونم با قایق ماهیگیری . (ادی او را نگاه می کند) واقعیته ادی . (بتریس با ظرف ها به آشپزخانه می رود)

ادی : من که حرفی نزدم . (به طرف صندلی گهواره ای می رود و روزنامه ای برمی دارد)

کترین : اما من استاتن آیلند رو هم ندیدم .

ادی : (می نشیند و شروع به خوندن روزنامه می کند) چیزی از دست ندادی . (سکوت . بقیه بشقاب ها رو کترین بیرون می برد) چقدر طول کشید که به آفریقا رسیدی؟
مارکو : دو روز .

رودولفو : یک دفعه هم رفتیم یوگوسلاوی .

ادی : (به رودولفو) توی اون قایق ها دستمزد خوبه . (بتریس وارد می شود . با رودولفو بقیه سفره را جمع می کنند)
مارکو : اگر ماهی بگیرن آره .

رودولفو : اونها قایق های خانوادگی هستند . ما که تو فامیل مون کسی قایق نداشت فقط وقتی یکی شون مریض می شد از ما استفاده می کردن .

بتریس : من نمی فهمم مارکو . یک اقیانوس پر از ماهی دارین باز مردم گرسنه ان .

ادی : قایق می خواد ، تور می خواد ، پول لازمه .

بتریس : (کترین وارد می شود) نمی تونستن از ساحل ماهی گیر بیان ؟ توی ساحل کانی ماهی فراوونه .
مارکو : ساردین .

ادی : (می خندد) با تور چطوری ساردین می گیرن ؟

بتریس : نمی دونستم اونها ساردین ان . (به کترین) اونها ساردین ان .

کترین : آره . تا اقیانوس آفریقا دنبال شان می کنن . (می نشیند و به مجله ها نگاه می کند . رودولفو هم همین کار را می کند)

بتریس : خنده داره چطوری ساردین تو اقیانوس شنا می کنه . (با بشقاب ها خارج

می شود)

کترین : مثل پرتقال و لیمو روی درخت ان . (به ادی) می تونی فکر کنی پرتقال و لیمو روی درخت .

ادی : هان . خنده داره . (به مارکو) شنیدم پرتقال ها رو رنگ می کنن که نارنجی بشن . (بتریس وارد می شود)

مارکو : رنگ می کنن ؟

ادی : آره ، شنیدم پرتقال های سبز رو نارنجی می کنن .

مارکو : تو ایتالیا پرتقال ها نارنجی یه .

رودولفو : لیمو سبزه .

ادی : (دلخور) می دونم لیمو سبزه . گفتم پرتقال رو رنگ می کنن کاری به لیمو نداشتم .

بتریس : (می خواهد موضوع را عوض کند) مارکو کل پول به دست زنت می رسه ؟

مارکو : آره ، برای پسرم دارو خریده .

بتریس : پس نگرانی ات کم شده .

مارکو : آره ، ولی دلم خیلی براشون تنگ شده .

بتریس : امیدوارم مثل بقیه پول هاتون رو خرج نکنین که بتونین برگردین .

مارکو : می دونم . تو شهر ما خیلی بچه ها باباشون رو ندیدن . ولی من برمی گردم . شاید تا سه چهار سال دیگه .

بتریس : بد نیست مقداری از پولت رو اینجا نگه داری چون زنت ممکنه فکر کنه اینجا پول راحت بدست می آد و همه را خرج

کنه .

مارکو : نه ، اون پس انداز می کنه . من همه پولم رو می فرستم . زخم خیلی تنها شده . (با خجالت لبخند می زند)

بتریس : باید زن خوش قیافه ای باشه . آره شرط می بندم .

مارکو : (از شرم سرخ می شه) نه ، ولی منو می فهمه .

رودولفو : زن باهوشی نه .

ادی : مطمئناً وقتی برگردین کلی سوپرایز دارین .

مارکو : سوپرایز ؟

ادی : (می خندد) وقتی بچه ها رو شمردی می بینی دو تا کوچولو اضافه شده .

مارکو : نه ... زنها پای شوهرهاشون می نشینند ، بیشترشون . سوپرایز خیلی کمه .

رودولفو : اوه ... نه . اینقدر آزادی نیست .

ادی : اینجا هم اینقدرها که تو فکر می کنی آزادی نیست . آدم های ناوارد زیاد دیدم که توی دردرس افتادند . فکر کردن اگه

دختری پارچه یی روی سرش نمی اندازه یعنی آزاده که هر کاری خواست بکنه . نه جانم ، اینجا هم خانواده ها برای

دخترهایشان سختگیری می کنن .

رودولفو : من همیشه احترام ...

ادی : می دونم . ولی در شهر خودت به راحتی دختری رو باخودت نمی کشی این ور و اون ور ، بدون اجازه . می فهمی که چی

می گم . اینجا آزادی معنی اش این نیست . درست می گم مارکو .

مارکو : بله .

بتریس : خب وبی رودولفو هم دخترمون رو همینطوری با خودش نکشیده این ور و اون ور .

ادی : می دونم . ولی بعضی از مردها نظرهای اشتباه پیدا می کنن .

رودولفو : من نبه کترین احترام می گذارم ادی ، من کار بدی کردم ؟

ادی : ببین بچه ، من باباش نیستم ، فقط شوهر خاله اشم .

بتریس : خب پس شوهر خاله اش بمون . (ادی به او نگاه تند دارد) منظورم اینه که ...

مارکو : نه بتریس ، رودولفو اگه کار اشتباهی می کنه باید بهش گفت (به ادی) خطایی ازش سر زده ؟

ادی : خب مارکو ، تا وقتی او نیامده بود کترین هیچوقت تا ۱۲ شب بیرون نمی موند .

مارکو : (به رودولفو) از این به بعد زودتر می آیی خونه .

بتریس : (به کترین) مگه نگفتی فیلم طولانی بود هان ؟

کترین : چرا .

بتریس : خب بهش بگو فیلم دیر تموم شد .

ادی : ببین بی ، رودولفو خیال می کنه که کترین هر شب تا صبح بیرون می مونده .

مارکو : رودولفو شب ها زود بیا خونه .

رودولفو : (خجالت می کشد) باشه ، حتماً . ولی من که نمی تونم تمام مدت خونه باشم .

ادی : بین بچه من فقط راجع به کترین حرف می زنم . برای خودت هم درست نیست ، هرچه بیشتر بیرون باشی بیشتر دیده می شی . (به بتریس) یعنی اگه مثلاً یک ماشین بهش بزنه یا همچین چیزی ، کاغذهای قانونی اش رو بخوان ، بخوان بدونن اون کیه ...

بتریس : خب روز هم ممکنه همچین اتفاقی بیافته .

ادی : (با عصبانیت فریاد می زند) بله ، ولی رودولفو هم نباید دنبال یک اتفاق باشه . اگه آمده اینجا کار بکنه پس کار کنه . اگه آمده خوش گذرانی می تونه بیست و چهار ساعت بیرون باشه . (به مارکو) ولی گویا شما آمدین اینجا که زندگی خانواده تون رو سروسامان بدین . مگه نه ؟ می فهمی چی می گم هان ؟

مارکو : من معذرت می خوام .

ادی : یعنی من اینطور فکر کردم .

مارکو : بله درسته ، ما برای کار آمدیم .

ادی : خب حرف من هم همینه (ادی روزنامه دست می گیرد و روی صندلی تکان

می خورد . سکوت ناخوشایندی حکم فرماست . کترین صفحه می گذارد . عروسک کاغذی)

کترین : (ناراحت) رودولفو می رقصی ؟ (ادی از تعجب خشک اش زده)

رودولفو : نه من ... من خسته ام .

بتریس : پاشو ... پاشو برقص .

کترین : دِ پاشو برقص دیگه . بین چه آهنگ قشنگیه . (دست او را می گیرد . رودولفو خشک و سرد . نگاه ادی را از پشت سر

حس می کند و می رقصد)

ادی : (به کترین) صفحه جدید ؟

کترین : نه همون ته که آن روز خریدیم .

بتریس : همه اش سه تا صفحه خریدن . (ادی روی اش را برمی گرداند . مارکو انتظار می کشد و بتریس از رقص آنها لذت می برد .)

بتریس : مسافرت با کشتی های ماهی گیری باید خیلی جالب باشه . دلیم می خواست باهاشون یک مسافرت به همه کشورها می کردم .

ادی : آره .

بتریس : (به مارکو) ولی شرط می بندم که زن ها نمی رن .

مارکو : نه ، با قایق سخته .

بتریس : غذا چی ؟ می خورید ؟

مارکو : وضع غذا توی اون قایق ها خوبه ، بخصوص وقتی رودولفو باهامون بود . همه چاق می شدند .

بتریس : رودولفو بلده غذا درست کنه ؟

مارکو : معلومه ، خیلی هم خوب ، برنج ، پاستا ، ماهی همه چی بلده .

ادی : (روزنامه اش را پایین می آورد) پس ایشون آشپزی هم بلده . (به رودولفو نگاه می کند) آواز می خونه ، غذا می پزه .

بتریس : چه خوب ، این جور مردها درنمی مونن . به راحتی می تونن زندگی شون رو بچرخونن .

ادی : خیلی جالبه . هم آواز می خونه هم غذا می پزه ، خیاطی هم که می کنه .

کترین : به این جور مردها دستمزدهای زیادی می دن . سرآشپز همه ی هتل های بزرگ مرد هستن . تو روزنامه خوندم .

ادی : من هم همین رو می گم . (همچنان که می رقصند)

کترین : آره منم .

ادی : (به بتریس) مرد خوشبختی نه . باور کن (مکث) برای همین هم کنار آب جاش نیست . (هر دو از رقص باز می ایستند

. رودولفو گرام را خاموش می کند) چون مثل من نیست ، من نه غذا بلدم نه آواز می خونم ، نه لباس می دوزم . برای همین

کنار آبم . (هل می شود) اگه بلد بودم حالا یک جای دیگه بودم ، مثلاً تو مغازه لباس فروشی . مارکو ، شبیه دیگه بریم بوکس

تماشا کنیم ، هان ؟ تا حالا بوکس دیدی ؟

مارکو : فقط بو فیلم ها .

ادی : (به طرف رودولفو) تو هم بیا ، بهت یاد می دم ، بلیت اش با من .
رودولفو : چرا که نه .

کترین : قهوه می خورین ؟

ادی : آره درست کن . خوب و قوی . (کترین گیج و منگ به آشپزخانه می رود . ادی مشت ها را گره کرده به طرف مارکو)
الان یک مسابقه واقعی نشونت می دم . گفتی بوکس کار نکردی هان ؟
مارکو : نه هیچوقت .

ادی : (به رودولفو) تو چی ؟ کار کردی ؟
رودولفو : نه .

ادی : پس بیا تا یادت بدم .

بتریس : بوکس به چه دردش می خوره ؟

ادی : این چه حرفی ئه . امروزه هر کسی باید بتونه از خودش دفاع کنه . خب رودولفو می خوام ضربه چپ و راست رو نشونت بدم .

بتریس : برو رودولفو ، ادی بوکسور خوبیه ، می تونه یادت بده .

رودولفو : (مضطرب) آخه من نمی دونم چطوری ... (به طرف ادی می رود)

ادی : دست هات رو بگیر بالا ، اینطوری هان ، خیلی خوب . دست چپ بالاتر ... اینطوری (با ملایمت دست چپ خود را به صورت رودولفو نزدیک می کند) فهمیدی ؟ حالا تنها کاری که باید بکنی اینه که ضربه هام رو رد کنی . وقتی اینطوری حمله می کنم . (رودولفو ضربه چپ او را دفع می کند) هی بچه خوبه . (رودولفو می خندد)
رودولفو : نمی خوام به شما ضربه بزنم .

ادی : ناراحت من نباش . بزن ، تا نشونت بدم چطوری دفاع کنی . (رودولفو با خنده به او ضربه می زند ، بقیه می خندند)
همینه ، درسته ، (رودولفو با اطمینان بیشتری ضربه می زند) خیلی خوبه ...
بتریس : کارت خوبه .

ادی : پس چی ، بوکسور خوبیه . بچه بزن ، بازم ، نترس . (رودولفو با اطمینان بیشتری به چانه ادی ضربه می زند و صورت او خراش برمی دارد) همینه پسر ... درسته .

کترین : (از آشپزخانه وارد می شود . نگران) چکار می کنین ؟

بتریس : داره بوکس یادش می ده . باهوشه داره یاد می گیره .

ادی : آره ، حرف نداره . (رودولفو ضربه دیگری می زند) هان همین . حالا صبر کن که نوبت منه ، خارجی . (با دست چپ فریب اش می دهد و با دست راست ضربه

می زند و رودولفو نقش زمین می شود . مارکو بلند می شود . کترین به طرف رودولفو می رود)
کترین : ادی .

ادی : چیه ؟ من کاری اش نکردم . کاری کردم بچه ؟

رودولفو : نه چیزی نشد . (با لبخند متظاهرانه) غافل گیر شدم .

بتریس : (ادی را به طرف صندلی می کشد) بس نه ادی . هر چند رودولفو کارش خوب بود .

ادی : آره (دست هایش را بهم می مالد) بوکسور خوبی می شه . مارکو بازم یادش

می دم . (مارکو با تردید ، با سر تشکر می کند)

رودولفو : رقص کترین ، بیا برقصیم . (دست کترین را می گیرد و به طرف گرام می روند . آهنگ عروسک کاغذی پخش می

شود . همدیگر را در آغوش گرفته می رقصند . ادی روی صندلی نشسته و به فکر فرو رفته . مارکو صندلی اش را نزدیک

صندلی ادی می کند و با بتریس همدیگر را نگاه می کنند)

مارکو : می تونی این صندلی رو بلند کنی ؟

ادی : منظورت چیه ؟

مارکو : از پایه . (با یک دست از پایه صندلی را می گیرد)

ادی : معلومه . این که کاری نداره . (به طرف صندلی می رود زانو می زند پایه صندلی را می گیرد . چند سانتی بلند می کند و

صندلی را زمین می گذارد) اوه سخت نه ، تا حالا نمی دونستم . (دوباره سعی می کند که بلند کند ، نمی تواند) نمی شه چون

وزن صندلی می افته رو زاویه .

مارکو : تماشا کن . (زانو می زند ، با فشار آهسته صندلی را بلند می کند و بالا می برد . جوان ها رقص خود را قطع می کنند .
مارکو رودر روی ادی ایستاده و صندلی مانند اسلحه یی بالای سر ادی . نگاه عصبی مارکو به خنده پیروزمندانه تبدیل می شود .
و لبخند ادی محو می شود)

صحنه دوم

(نور روی الفیری که پشت میز نشسته)

الفیری : بیست و سوم دسامبر ، یه صندوق ویسکی اسکاچ موقع تخلیه گم شد . چون یک صندوق ویسکی اسکاچ چون می ده
برای بیست و سوم دسامبر . اون روز تو اسکله یی چهل و یک برف نبود ولی سرد بود . بتریس رفته بود خرید . مارکو سرکار بود
. پسر جوان آن روز کار گیر نیاورده بود . کترین بعدها به من گفت اونروز ، اولین بار بود که اونها توی خونه تنها بودند .
(نور آپارتمان . الگوی کاغذی روی میز پهن است . رودولفو کارکردن کترین را تماشا می کند)

کترین : گرسنه یی ؟

رودولفو : گرسنه خوردن نه . (مکث) کترین تقریباً ۳۰۰ دلار پول دارم .

کترین : خوبه .

رودولفو : دیگه نمی خواهی راجع به اش صحبت کنیم .

کترین : حرف زدنش که اشکالی نداره .

رودولفو : از چی نگرانی ؟

کترین : من ... من می خواستم ازت بپرسم ... بپرسم ؟

رودولفو : همه جواب ها توی چشم هامه کترین . ولی این اواخر اصلاً به چشم های من نگاه نمی کنی . مرموز شدی . (کترین

بنظر می آید که از سئوالی صرف نظر کرده) چی می خواهی بپرسی ؟

کترین : فرض کنیم من دوست دارم تو ایتالیا زندگی کنی .

رودولفو : (می خندد) می خواهی با یک آدم پولدار عروسی کنی .

کترین : نه ، ما ، من و تو .

رودولفو : (لبخند از لب اش می رود) کی ؟

کترین : خب ... بعد از اینکه ازدواج کردیم .

رودولفو : (با تعجب) می خواهی ایتالیایی بشی ؟

کترین : نه ، ولی می شه بی اینکه ایتالیایی بود اون جا زندگی کرد . امریکایی اونجا زیاد هستن .

رودولفو : برای همیشه ؟

کترین : آره .

رودولفو : شوخی می کنی ؟

کترین : نه ، جدی می گم .

رودولفو : (به طرف او می رود) کترین اگه همینطوری ، بدون پول تو رو ببرم اونجا ، می گن رودولفو دیوونه شده ، دکتر و

کشیش خبر می کنن .

کترین : می دونم ، ولی فکر می کنم اونجا خوش بخت تر بشیم .

رودولفو : خوش بخت تر ؟ خوب چی بخوریم ؟ یعنی خرج مون چی ؟

کترین : شاید تونستی خوانندگی کنی . شاید تو رم یا هر جای دیگه .

رودولفو : رم ؟ رم پر خواننده است .

کترین : خوب من کار می کنم .

رودولفو : کجا ؟

کترین : خدای من ، بالاخره یه جایی کار می کنم دیگه .

رودولفو: هیچ جایی نیست که تو کار کنی، هیچ جا. من چطور تو رو از یک مملکت آباد ببرم به یک مملکت فقیر... حرف حساب ات چیه؟ آگه این کار رو بکنم، زیبایی ات رو ازت گرفتم. در عرض دو سال قیافه ات عین پیرزن های گرسنه می شه. وقتی

بچه های برادرم گریه می کنن بهشون آب با یک تکه استخون می دن، باورت می شه.

کترین: (آرام) اینجا از ادی می ترسم. (مکت)

رودولفو: ولی اینجا نمی مونیم. وقتی تبعه شدم همه جا می تونم کار کنم. کار خوب، خانه خوب، کترین آگه ترس از گیر افتادن نبود دنبال خیلی کارهای بهتر می رفتم.

کترین: (خود را باخته) یه چیزی ازت می پرسم. بگو بینم رودولفو آگه مجبور بودیم بریم ایتالیا زندگی کنیم تو حاضر بودی با من ازدواج کنی؟

رودولفو: این سؤال توئه یا اون؟

کترین: می خوام بدونم. جدی می گم رودولفو.

رودولفو: رفتن با دست خالی؟

کترین: آره.

رودولفو: نه (کترین با چشم های گشاد به او نگاه می کند)

کترین: نه؟

رودولفو: من با تو ازدواج نمی کنم که ایتالیا زندگی کنیم. من می خوام تو زنم باشی و من تبعه آمریکا باشم. بهش بگو، آگه نمی گی خودم می گم. در ضمن این رو هم به خودت و هم به اون بگو، نه من گدام و نه تو اسی که به یه مهاجر صدقه بدین

کترین: خیلی خوب، حالا چرا عصبانی شدی؟

رودولفو: عصبانی هستم. تو فکر می کنی من اینقدر از زندگی ناامیدم. برادرم شاید. اما من نه. خیال می کنی برای امریکایی

شدن یک عمر زنی رو که دوست ندارم رو دنبال خودم می کشم. فکر می کنی تو ایتالیا ساختمان بلند نیست، نئون قشنگ،

خیابان های پهن ، پرچم ، ماشین نداریم . چرا فقط کار کمه . من فقط می خوام امریکایی بشم که بتونم کار کنم ، تنها حسن اینجا همینه ، کار . چطوری می تونی به من اینطوری توهین کنی کترین ؟

کترین : منظورم ...

رودولفو : قلبم می ایسته برای نگاه کردن به تو . چرا اینقدر از اون می ترسی ؟

کترین : نمی دونم (با بغض)

رودولفو : به من اعتماد می کنی کترین ... ؟

کترین : فقط اینه که من ... اون به من خیلی خوبی کرده ، تو نمی شناسیش . اون همیشه بهترین مرد برای من بوده . حالا مرتب منو آزار می ده ، ولی قصد بدی نداره . من

می دونم ، از خودم خجالت می کشم اگه اذیت اش کنم . همیشه فکر می کردم اگه ازدواج کنم چقدر تو عروسی من خوشحال می شه و می خنده . ولی حالا همه اش عصبی و بداخلاق شده . فقط برای اینکه آرام اش کنی بهش بگو می ریم ایتالیا زندگی می کنیم . شاید بهت اعتماد پیدا کنه . من دلم می خواد اون خوشحال باشه . من اون رو خیلی دوست دارم . طاقت دیدن اش رو اینطوری ندارم .

رودولفو : کترین ... دختر کوچولو .

کترین : دوست دارم رودولفو ، عاشق ات هستم .

رودولفو : پس چرا می ترسی ؟ می ترسی کتک ات بزنه ؟

کترین : بهم نخند ، من یک عمر اینجا زندگی کردم ، هر روز دیدمش صبح که می رفت شب که برمی گشت ، فکر می کنی می شه برگشت و همه چیز رو نادیده گرفت ؟ بهش بگو تو هیچ چی نیستی دیگه ، هیچ اهمیتی نداری ؟

رودولفو : می دونم ، ولی ...

کترین : تو نمی دونی ، نه تو و نه هیچکس دیگه . من دیگه بچه نیستم خیلی بیشتر از اون که دیگران فکر می کنن می فهمم . بتریس به من می گه سعی کن مثل یک زن رفتار کنی ولی ...

رودولفو : خب ؟

کترین : پس چرا خودش مثل یک زن رفتار نمی کنه . اگه من زن کسی بودم به جای اینکه هی ازش ایراد بگیرم سعی می کردم خوشحالش کنم . ادی اگه از چیزی ناراحت باشه من از صد متری می فهمم و می دونم یکی رو می خواد باهش درد دل کنه . قبل از اینکه بگه می فهمم گرسنه یا تشنه س ، یا آبجو می خواد یا که پاش اذیت اش می کنه . من اون رو خیلی خوب می شناسم و می فهمم . چطوری باهش مثل یک غریبه رفتار کنم ، چرا ؟ چرا باید این کار رو بکنم ؟

رودولفو : کترین ، فرض کن یک پرندۀ کوچولو گرفتی و تغذیه اش کردی ، بزرگش کردی ، بعد بخواد بره برای خودش آزاد بگرده ، درسته که نگذاری ، من نمی گم ادی رو اذیت کن ولی خب تو هم باید بری دنبال سرنوشت خودت ، مگه نه کترین ؟

کترین : بغلم کن .

رودولفو : (اورا بغل می کند) اوه کوچولوی من .

کترین : بهم بگو چکار کنم ؟ (گریه می کند) من هیچ چیز نمی دونم ، بگو .

رودولفو : الان هیچ کس نیست بیا بریم تو ... (به اتاق خواب اشاره می کند) دیگه ام گریه نکن .

(نور خیابان . ادی پیلای پیلای می خورد . مست . از پله ها بالا می رود وارد خانه می شود . به دور و ور نگاه می کند . از جیب

اش یک بطری مشروب در می آورد و روی میز می گذارد و یک بطری دیگه از جیب دیگر و سومی از جیب کت . الگو کاغذی را

روی میز می بیند به طرف آن می رود و دست می کشد)

ادی : بتریس (به طرف آشپزخانه می رود) بتریس ، بتریس .

کترین : (از اتاق خواب بیرون می آید . در زیر نگاه ادی لباس خود را مرتب می کند) زود آمدی .

ادی : بخاطر کریسمس رود تعطیل شدیم . (به الگو اشاره دارد) رودولفو داره برات لباس می دوزه .

کترین : نه ، خودم دارم بلوز می دوزم . (رودولفو ظاهر می شود . با دیدن او ادی عصبی ، دست هایش می لرزد . رودولفو سر

تکان می دهد)

رودولفو : بتریس رفت برای مادرش کادو بخره . (مکث)

ادی : اسباب هات رو جمع کن ، اشغال هات رو بردار و بزن به چاک . (کترین به طرف اتاق خواب می رود . ادی بازو اورا می

گیرد) تو کجا می ری ؟

کترین : (از وحشت می لرزد) فکر می کنم منم دیگه باید از اینجا برم ادی .

ادی : نه ، تو جای نمی ری ، اون می ره .

کترین : دیگه اینجا جای من نیست . (دستش را از دست ادی در می آورد و عقب عقب به سمت اتاق خواب می رود) متأسفم
ادی (چشم اش به چشم اشک الود ادی می افتد) گریه نکن ، دور نمی رم . باز می بینمت . فقط اینجا دیگه نمی تونم بمونم .
(گریه کنان)

می دونی که نمی تونم ... برام دعا کن ، دعا کن خوشبخت بشم . اوه ادی اینطوری نباش . ادی : تو جای نمی ری .

کترین : ادی ، من دیگه بچه نیستم . (ادی او را به طرف خود می کشد و یک بار لبان او را می بوسد)

رودولفو : نه (دست ادی را می کشد) بسه ، بهش بی احترامی نکن .

ادی : (دست او را می پیچاند) چیزی می خواستی ؟

رودولفو : بله ، اون قراره زن من بشه ، زن من .

ادی : اون وقت قراره شما چی اون بشی ؟

رودولفو : نشونت می دم چی می شم .

کترین : تو بیرون منتظر باش . باهات بحث نکن .

ادی : بیا نشونم بده چی قراره بشی . نشونم بده .

رودولفو : (عصبی) اینطوری با من حرف نزن . (روی او می پرد . ادی بازوهایش را می گیرد ، می خندد . ناگهان او را می بوسد)

کترین : ادی ولش کن . می شنوی چی می گم ، ولش کن . می کشمت . (کترین به صورت ادی چنگ می زند . ادی رودولفو

را رها می کند و با اشک و خنده تمسخر آمیز به رودولفو نگاه می کند . رودولفو خشک اش زده . هر کدام منتظر حمله دیگری

هستند)

ادی : (به کترین) می بینی ؟ (به رودولفو) تا فردا بهت وقت می دم بچه . به سلامت . تنها می شنوی ، تنها ؟

کترین : من با اون می رم .

ادی : نه با اون نه . (کترین ترسیده . ادی می نشیند و نفس نفس می زند) یه کاری نکن به کله ام بزند ... کترین تو هم مواظب رفتارت باش . حق بود می انداختن ات توی آب ، ولی دلم برات سوخت (تلو تلو خران به طرف رودلغو) از اینجا می ری ، دیگه دست بهش نمی زنی ، یا اینکه می خوامی با لگد پرت ات کنم بیرون . (از آپارتمان خارج می شود . نور روی الفیری می رود)

الفیری : ۲۷ دسامبر دیدمش ، معمولاً بعد از ساعت ۶ می رم خانه . ولی اون روز داشتم از پنجره به خلیج نگاه می کردم که وارد دفتر شد ، فهمیدم برای چی منتظر بودم . اگه تعریف کردن این ماجرا مثل یک خوابه ، پس واقعاً خواب دیدم . تو این دو دفعه ای که با هم حرف زدیم ، چند دفعه احساس کردم خشک ام زده و قدرت حرکت ندارم . (ادی وارد می شود . کلاه از سر برمی دارد روی صندلی می نشیند) بیشتر به جای گوش دادن به حرف هاش به چشم هاش نگاه کردم . یادم نیست چی گفتیم ، اما نگاهش ... مثل دو تا غار بود ، خواستم پلیس خبر کنم ولی هنوز اتفاقی نیفتاده بود ، هیچ اتفاقی ... (صحبت اش را قطع می کند . به طرف ادی) پس نمی خواد بره ؟

ادی : زنه یک اتاق توی طبقه بالا منزل مان برایشان دیده ، خانه یه خانم پیر .

الفیری : مارکو چی می گه ؟

ادی : فقط یک گوشه می نشینه ، حرف نمی زنه .

الفیری : شاید هنوز بهش نگفته چی شده ؟

ادی : نمی دونم . مارکو اهل حرف نیست .

الفیری : زنت چی می گه ؟

ادی : (علاقه ای به دنبال کردن این مطلب ندارد) هیچکس حرفی نمی زنه .

الفیری : آخه تو که هنوز چیزی رو نتونستی در موردش ثابت کنی . فقط اینکه اون اینقدر قوی نبوده که از دستت فرار کنه . این که دلیل نشد .

ادی : من می دونم که اون مرد نیست . یک موش لاغر مردنی هم اگه بخواد می تونه باهات بجنگه اما اون آن طوری که باید نجنگید . آقای الفیری من می دونم . اون مرد نیست .

الفیری : ادی چرا اون کار رو کردی ؟

ادی : می خواستم به کترین نشان بدم که پسره چیه . اون باید می دید . تن مادرش توی گور می لرزه ... حالا چکار کنم ؟ بگو چکار کنم ؟

الفیری : کترین واقعاً به تو گفت می خواد با پسره ازدواج کنه ؟

ادی : آره ، حالا من چکار کنم ؟

الفیری : ببین این آخرین حرف منه . قانوناً تو حقی این میان نداری . نمی تونی جلوش رو بگیری . اون به سن قانونی رسیده . خودش باید تصمیم بگیره .

ادی : مثل اینکه نشنیدی چی گفتم ؟

الفیری : (با لحن تند) شنیدم ، حالا هم دارم جوابت رو می دم و بهت اخطار می کنم که مواظب باشی . باید بر خلاف آب شنا نکنی و گرنه آب تو رو با خودش می بره . بگذار دختره بره و دعا کن که خوشبخت بشه . (یک باجه تلفن در کنار خیابان روشن می شود . ادی بلند می شود)

ادی : دیر یا زود میان سراغ اش . (می خواهد برود)

الفیری : اشتباه نکنی که یک رفیق هم برات نمی مونه . حتی اونهایی که مخالف اش هستن و احساس تو رو دارن تحقیرت می کنن . (ادی بیرون می رود . الفیری مأیوسانه اورا صدا می کند و ادی رفته . ادی جلوی باجه تلفن می بینیم)

ادی : لطفاً شماره اداره مهاجرت . متشکرم ... (شماره می گیرد) می خواستم گزارشی بهتون بدم . مهاجر قاچاق . دو نفر .

درسته . بروکلین . خیابان ساکسن . چهارصد و چهل و یک . هم کف . بله ؟ (با سختی) من یکی از همسایه هاشونم . هان ؟ (او گوشی را می گذارد . مایک و لوییز در خیابان)

لوییز : می آیی بولینگ ادی ؟

ادی : نه باید برم خونه .

لوییز : بیا بریم بابا .

ادی : بعد می بینمتون . (آنها دور می شوند . ادی نگاهی به دور ور می اندازد . نور داخل منزل روشن می شود . بتریس دارد

زینت آلات کریسمس را از درخت پایین

می آورد و آنها را در جعبه می گذارد . ادی وارد می شود (بقیه کجان ؟) بتریس جواب نمی دهد (گفتم بقیه کجان ؟
بتریس : (نگاهی از نفرت به او می اندازد) هر دوشون رو می خوام بفرستم بالا پهلوی خانم دوندرو .

ادی : پس همه رفتن خونه جدید .

بتریس : بله .

ادی : کترین ، اون هم بالاست ؟

بتریس : رفته براشون روبالشی ببره .

ادی : اون نمی ره جای جدید .

بتریس : بسه دیگه ، خسته شدم . دیوونه شدم ، دیوونه شدم .

ادی : خیلی خوب ، خیلی خوب . آروم .

بتریس : دیگه نمی خوام راجع بهش بشنوم ، می فهمی ؟ هیچ چیز .

ادی : چرا عصبانی هستی ؟ کی آوردشون اینجا ؟

بتریس : خیلی خوب ، متأسفم . کاش می مردم و نمی آوردمشون اینجا . کاش می رفتم زیر خاک .

ادی : نمی خواد بمیری . فقط یادت باشه کی آوردشون همین . منظورم اینه که من هم اینجا حقی دارم . اینجا خونه منه . مال
اونها که نیست .

بتریس : دیگه چی می گی ؟ اونها که دارن می رن ، هان چی می خواهی ؟

ادی : من می خوام حرمت ام حفظ بشه .

بتریس : خب ، منم از اینجا بردمشون دیگه چی می خوای ؟ حالا خونه خودت رو داری و حرمت ات هم سرجاشه .

ادی : بی ، نوع حرف زدنت رو دوست ندارم

بتریس : چطوری بگم ؟ همون کاری رو که می خواستی کردم .

ادی : از این جور حرف زدن و نگاه کردنت اصلاً خوشم نمی آد . اینجا خونه منه ، اون هم خواهر زنده و نسبت بهش مسئولم .

بتریس : برای همین با پسره اون رفتار رو کردی ؟

ادی : چکار کردم ؟

بتریس : کاری که جلوی چشم کترین باهانش کردی . خوب می دونی چی می گم . دختره تمام مدت می لرزه ، نمی تونه بخوابه . مسئولیتی که ازش حرف می زنی همین بود .

ادی : پسره مرد نیست بتریس . (بتریس ساکت است) شنیدی چی گفتم ؟

بتریس : ببین من به این کارها کار ندارم . تمام . (مشغول بستن جعبه ها می شود)

ادی : (به بتریس کمک می کند) یکی از این روزها با تو باید مسئله ام رو حل کنم .

بتریس : دیگه مسئله یی نمونده . همه چیز سرجاشه . حالا دیگه انگار نه انگار اتفاقی افتاده .

ادی : بتریس من می خوام حرمت ام حفظ بشه و تو می دونی چی می گم .

بتریس : چی می گی ؟

ادی : توی رختخواب دوست دارم و چی دوست ندارم . من نمی خوام هیچ ...

بتریس : کی حرف اون رو زد ؟

ادی : تو ... تو زدی . من کر نیستم . من هر کاری رو خوشم بیاد می کنم ، هر کاری که نخوام نمی کنم .

بتریس : باشه .

ادی : تو عوض شدی بتریس . رفتارت عوض شده .

بتریس : من عوض نشدم .

ادی : تو هیچوقت به من نمی پریدی . چند وقته تا می آم خونه نمی دونم چی تیری بهم

می خوره . اینجا شده محل تیراندازی . من هم شدم کبوتر هدف .

بتریس : خیلی خوب ، خیلی خوب .

ادی : بهم نگو خیلی خوب ، خیلی خوب . زن می گم زن باید شوهرش را قبول داشته باشه . وقتی می گم پسره مرد نیست بگو

نیست .

بتریس : تو از کجا می دونی ؟

ادی : برای اینکه می دونم . بیخودی نمی خوام به کسی تهمت بزنم . از هما اول که دیدمش مورمورم شد . خوشم نمی آد بهم

بگی دوست ندارم دختره با کسی ازدواج کنه . می دونی که به سختی پول مدرسه تند نویسی رو دادم که بتوونه بره بیرون و با

آدم های حسابی آشنا بشه . اگه نمی خواستم ازدواج کنه این کار رو می کردم ؟ بعضی وقت ها یک طوری حرف می زنی مثل اینکه من دیوونه ای چیزی ام .

بتریس : اما کترین از این پسر خوشش می آد .

ادی : بتریس ، اون بچه اس نمی فهمه چی دوست داره .

بتریس : تو اون رو بچه نگه داشتی . تو نگذاشتی بره با مردم معاشرت کنه . صد دفعه هم این رو بهت گفتم .

ادی : خب حالا بره .

بتریس : حالا دیگه نمی خواد بره . دیگه دیره ادی .

ادی : حالا خیال کن بهش می گفتم ...

بتریس : اون می خواد هفته دیگه عروسی کنه .

ادی : (ناگهان سرش را به طرف بتریس برمی گرداند) کترین این رو گفت ؟

بتریس : ادی ، از من می شنوی برو بهش تبریک بگو . شاید حالا که خودت را خالی کردی بیشتر بفهمی .

ادی : چرا هفته دیگه ؟ چرا با این عجله ؟

بتریس : کترین می ترسه مبادا رودولفو رو بگیرن . وقتی عروسی کنن می تونه بره دنبال اقامت اش . دختره دوستش داره ادی .

(ادی بی قرار) چرا نمی ری یک حرف مهربان بهش بزنی ؟ هنوز دلش می خواد دوستش باشی . (ادی به کف اتاق نگاه می

کند) بهش بگو می ری عروسی اش .

ادی : خودش اینو می خواد ؟

بتریس : می دونم که دلش می خواد . دلم می خواست براش یک جشن مفصل می گرفتم . منظورم اینه که باید براش یک

مراسم خداحافظی بگیریم . به اندازه کافی تو زندگی سختی کشیده اقلأ کاری کنیم زندگی جدید رو با شادی شروع کنه . نظرت

چیه هان ؟ او از ته قلب اش تو رو دوست داره ادی ، من می دونم . (ادی انگشتان خود را به چشمان اش می فشارد) چی شده

؟ گریه می کنی ؟ (به طرف ادی) برو ... چرا نمی ری بهش بگی متأسفی ؟ (کترین روی پله ها دیده می شود) داره می آد .

بیا بیا دست اش رو بگیر .

ادی : (خود را کنترل می کند) نه ... نمی تونم باهاش حرف بزنم .

بتریس : ادی بگذار یک نفس راحت بکشه . عروسی باید با شادی همراه باشه .

ادی : می رم بیرون یک خرده قدم بزنم . (ژاکت خود را برمی دارد

بتریس : کتی ؟ ادی نرو . صبر کن . (بازو ادی را می گیرد) کتی ازش دعوت کن . بیا عزیزم .

ادی : خب ، من می رم ... (بتریس نگه اش می دارد)

بتریس : وایسا ، کترین می خواد دعوت ات کنه . دعوت اش کن . جشن عروسی داریم قرار نیست از هم متنفر باشیم . زود باش

کترین : ادی ، من دارم عروسی می کنم اگه دلت خواست بیا شنبه عروسیه .

ادی : باشه . من بهترین رو برات می خواستم . امیدوارم فهمیده باشی کتی .

کترین : باشه . (می خواهد بیرون برود)

ادی : کترین ، الان داشتم به بتریس می گفتم . الان دوست داری بیرون بری ، منظورم اینه که شاید من زیادی توی خانه نگه

ات داشتم ، حالا می تونی بری . منظورم اینه که با اولین مردی که آشنا شدی نباید ازدواج کنی . حالا که کار گیر آوردی ممکنه

با آدم های دیگه بی آشنا بشی وعقیده ات عوض بشه ، می فهمی . یعنی می گم هر وقت خواستی بازم می تونی برگردی پیش

اون . شما هر دو بچه هستین ، عجله نباید بکنین . کمی توی جامعه بگردین ، بزرگتر بشین . باور کن با دیدن آدم های دیگه

عوض می شی .

کترین : ما تصمیمان رو گرفتیم .

ادی : (با اضطراب بیشتر) صبر کن .

کترین : نه ، من تصمیمم رو گرفتم .

ادی : ولی تو که تا حالا با مرد دیگه ای آشنا نشدی کتی . چطوری می تونی تصمیم گرفته باشی ؟

کترین : همینطور که می بینی . نمی خوام با کس دیگه ای آشنا بشم ، کس دیگه ای رو نمی خوام .

ادی : فرض اون رو بگیرن .

کترین : برای همین می خواهیم هرچه زودتر عروسی کنیم که بتونه برای اقامت اش اقدام کنه . من تصمیمم رو گرفتم . ادی

متأسفم . (به بتریس) می تونم دو تا رو بالشتی دیگه براشون ببرم ؟

بتریس : معلومه . فقط پیرزنه یادش باشه از کجا اومده . (کترین به اتاق خواب می رود)

ادی : مگه کس های دیگه ام اونجا پانسیون هستن ؟

بتریس : آره ، دوتا مرد که تازه رسیدن .

ادی : یعنی چی رسیدن ؟

بتریس : از ایتالیا ، لیپاری قصاب و پسر خواهرش ، اهل باریه . دیروز رسیدن . تا قبل رفتن مارکو و رودولفو نمی دانستم . (

کترین با روبالشتی وارد می شود . قصد دارد خارج شود) خوبه همزمان .

ادی : کترین ، شماها چتون شده ؟ مغرتون پوک شده . اونها رو بردین پهلوی دوتا مهاجر قاچاق دیگه ؟

کترین : مگه چه عیبی داره ؟

ادی : (با ترس و خشم) از کجا که اون دوتا رو نگیرن ؟ مأمورها اگه بیان دنبال اونها مارکو و رودولفو رو هم پیدا می کنن . برو

اونها رو از اینجا ببر ... برو .

بتریس : ولی مارکو و رودولفو خیلی وقته که اینجا و خبری نشده .

ادی : تو از کجا می دونی ، شاید لیپاری دشمن داشته باشه و اونها بخوان لوش بدن .

کترین : می گی چکار کنیم ؟

ادی : تو این محل ساختمان زیاده . ببرشون دوتا اون ورتر . از این خونه ببرشون .

کترین : باشه فردا شب شاید جا ...

ادی : فردا نه ، الان . خودت رو درگیر دیگران نکن . اگه اونها دستگیر بشن لیپاری ممکنه من یا تو رو مقصر بدونه و فامیل

هاش می ریزند سرما . اون فامیل هم که اخلاق درستی ندارن . (دو تا مرد پالتو پوش در بیرون دیده می شوند که به طرف خانه

می آیند)

کترین : من چه جوری امشب جا پیدا کنم ؟

ادی : با من بحث نکن . از اینجا ببرشون ، فکر می کنی دارم بهت کلک می زنم ؟ باور کن خوبی ات رو می خوام . شده تا حالا

واسه خودم چیزی بخوام ؟ تو فکر می کنی من احساس ندارم ؟ تو زندگیم یک کلمه نگفتم که به صلاح تو نباشه . حالا تو فکر

می کنی دشمن تم ... (ضربه در . همه بی حرکت . ضربه دیگر .) کترین از پله های عقب برو ، از دیوار پشتی فرار شون بده .
کترین بی حرکت . نمی فهمد چی می گذرد)

افسر ۱ : (از پشت در) مأمور اداره مهاجرت ، در رو باز کنین .

ادی : برو ، برو زود باش . (کترین وحشت زده . گویا فهمیده) ، به چی نگاه می کنی؟
افسر ۱ : باز کنید .

ادی : (به طرف در) کیه ؟

افسر ۱ : مأمور اداره مهاجرت (ادی به بتریس نگاه می کند و به کترین . کترین با گریه خارج می شود . باز صدای در)

ادی : خیلی خوب ، اومدم . (در را باز می کند . افسر وارد می شود) چی شده ؟

افسر ۱ : کجان ؟ (افسر دوم به سرعت وارد می شود ، از اطراف را نگاه می کند)

ادی : کی کجاست ؟

افسر ۱ : زود باش بگو کجان ؟ (همه جا سر می کشند . به بتریس نگاه می کنند . او رو برمی گرداند . ادی عصبانی به طرف
بتریس)

ادی : تو چته ؟

افسر ۲ : هیچکس .

افسر ۱ : شاید آپارتمان دیگه یی باشن . اینجا فقط دو طبقه است . من از راه پله ها

می رم تو از پله اضطراری برو .

افسر ۲ : باشه . (خارج می شوند)

افسر ۱ : اینجا شماره چهارصد و چهل و یک ته ، نه ؟

ادی : بله .

بتریس : (دارد از حال می رود) خدای من ، یا مسیح مقدس .

ادی : تو چته ؟

بتریس : خدا خدای من . تو چکار کردی ادی ؟ (صدای پای چند نفر . افسر اول با مارکو . رودولفو و کترین و دو مهاجر دیگر در پله ها با افسر دوم . بتریس به طرف آنها یورش می برد)

کترین : (به افسر اولی) ازشون چی می خواهین ؟ اونها تو اسکله کار می کنن . توی طبقه بالا هم پانسیون شدن .

بتریس : (به افسر) جناب پلیس چه کارشون دارین ؟ اونها که آزارشون به کسی نرسیده ؟

کترین : (رودولفو را نشان می دهد) اون مهاجر غیرقانونی نیست ، بچه فیلادلفیاست .

افسر ۱ : کنار وایستا خانم .

کترین : یعنی چی ؟ شما نمی تونین بریزید خونه مردم و ...

افسر ۱ : خیلی خب (به رودولفو) بگو بینم تو کدوم خیابان فیلادلفیا بدنیا آمدی ؟

کترین : یعنی چی کدوم خیابان ؟ خودت می تونی بگی کجا متولد شدی ؟

افسر ۱ : البته ، چهار تا ساختمان اونطرف تر ، خیابان یونیون . شماره صدوپانزده . راه بیفتید بینم .

کترین : نه شما نمی تونین این کار رو بکنین . برید ، از اینجا برید .

افسر ۱ : بین دختر خانم اگه بی گناه باشن ، فردا آزادشون می کنیم اگر هم غیرقانونی اومده باشن همه شون رو برمی گردونیم

همان جایی که بودن . اگه هم خواستین براشون وکیل بگیرین . اما فقط پولتون رو حروم می کنید . سوار شین . راه بیفتین .

بتریس : (مارکو خود را عقب می کشد) ترا بخدا ولش کنین . اونجا گرسنه بودن . چی از جونشون می خواهین ؟ مارکو ...

مارکو . (مارکو با عجله وارد آپارتمان می شود و با ادی گلاویز می شود و ضربه ای به ادی می زند . افسر و بتریس وارد می

شوند . ادی حمله می کند)

ادی : اوه ، مادر ...

افسر ۱ : (آنها را از هم جدا می کند) تمومش کنین .

ادی : می کشمت حروم زاده .

افسر ۱ : هی ، برو کنار جلو نیا . می شنوی ؟ (بازو مارکو را می گیرد و می برد . در حال رفتن به صورت ادی تف می اندازد)

مارکو : موش ...

ادی : (منفجر می شود) هیچوقت این عمل ات یادم نمی ره مارکو ، می شنوی ؟

(مارکو و افسر را می بینیم که از پله ها پایین می روند . لویژ و مایک و چند نفر دیگه بیرون هستند . لیپاری قصاب و دو مهاجر . ادی فریادکنان از پشت سر مارکو خارج

می شود)

ادی : این جای تشکره ، پتوی خودم رو دادم خوابیدین . باید از من معذرت خواهی کنی مارکو .

افسر ۱ : خب بریم ... بریم توی ماشین . (رودولفو و کترین در آغوش هم . کترین گریه می کند و با هم کمی در خیابان راه می روند)

کترین : اون فیلادلفیا به دنیا اومده ، ولش کنین .

افسر : برو کنار خانم . (بقیه در حرکت هستند . مارکو تا افسر با کترین حرف می زند برمی گردد)

مارکو : (ادی را نشان می دهد) کار اینه ، کار این . (ادی بتریس را به کناری هل

می دهد و یورش می برد)

افسر ۱ : (اورا می گیرد و دور می کند) بریم .

مارکو : اون ، اون بچه های منو کشت . اون مرد نون اونها رو برید . (از بیرون صحنه) اونها رو کشت .

ادی : (به لیپاری و زنش) دیوونه ست ، من رختخواب خودم رو بهشون دادم . شش ماه مثل برادر از شون نگه داری کردم .

لیپاری نگاهی به ادی می کند و خارج می شود) لیپاری ، باور کن . رختخواب خودم رو به اونها دادم . (ادی برمی گردد و به

لویژ و مایک) لویژ ، لویژ . (لویژ نگاهی به او دارد و سپس دور می شود . مایک به دنبال او می رود . بتریس در پله ها

ایستاده و کترین وارد می شود . ادی فریاد می زند) باید حرفش رو پس بگیره وگرنه می کشمش . می شنوید می کشمش .

فریاد زنان در خیابان می رود و از صحنه خارج می شود)

(نور اتاق ملاقات زندان روشن می شود . مارکو آرام نشسته . الفیری ، کترین و رودولفو)

الفیری : بگو مارکو ، منتظرم .

رودولفو : مارکو آزارش به هیچکس نمی رسه .

الفیری : من می تونم تا دادگاه ضمانت ات رو بکنم ولی نمی کنم ، می فهمی ؟ مگه این که قول بدی .

مارکو : اگه تو مملکت من بود تا حالا مرده بود .

الفیری : خب پس رودولفو با من بیا .

رودولفو : نه ، خواهش می کنم آقای وکیل . مارکو به آقا قول بده ، اگه تو زندون باشی من چطوری عروسی کنم ؟ تو باید شاهد

عروسی باشی . ترا به خدا ولش کن . قول بده . (مارکو ساکت است)

کترین : (زانو می زند) مارکو چرا متوجه نیستی ، اگه اشتباه کنی دیگه نمی تونه

ضمانت ات رو بکنه . ادی رو فراموش کن . اون دیگه جایی نداره ، همه دیدند که توی صورتش تف انداختی همین براش کافیه

. مارکو من عروسی کنم و تو اینجا باشی ؟ مارکو تو زن و بچه داری ، درسته بیفتی زندون ؟ بجاش تا دادرسی می تونی به

کارت تو اسکله ادامه بدی .

مارکو : هیچ شانسی دارم ؟ (به الفیری)

الفیری : نه مارکو ، دادرسی فرمالیته ست .

مارکو : اما اون (منظورش رودولفو است) چی ؟ شانسی داره بمونه ؟

الفیری : آره ، وقتی عروسی کنن می تونه مهاجرت قانونی بگیره و بعد هم آمریکایی بشه .

مارکو : (به رودولفو نگاه می کند) خب . اقلأ یک کاری کردیم . (به بازوی رودولفو دست می گذارد)

رودولفو : به آقا قول بده مارکو .

مارکو : (دستش را می کشد) چه قولی بدم ؟ آقا خودش می دونه یه همچین قولی یعنی

بی شرفی .

الفیری : اگه قول بدی کسی رو نمی کشی که بی شرفی نیست .

مارکو : نیست ؟

الفیری : نه .

مارکو : (با تعجب) پس با همچنن آدمی باید چکار کرد ؟

الفیری : هیچ چی . تا وقتی از قانون تابعیت می کنه هیچ .

مارکو : قانون ، همه قانون ها توی کتاب ها نیست .

الفیری : چرا هست ، همه ش تو کتاب هست .

مارکو : (خشمگین) او به برادرم توهین کرد . بچه هام رو ازم دزدید . کارم رو ازم گرفت ، حالا هم که از اینجا سر درآوردم .
الفیری : می دونم .

مارکو : برای این کارها هیچ قانونی نیست ؟

الفیری : نه نیست .

مارکو : (با دلخوری) من این کشور رو نمی فهمم .

الفیری : خب جوابت چیه ؟ ۵ تا ۶ هفته برای کار کردن وقت داری ، یا می خواهی بمونی این تو .

مارکو : باشه . (یواش ، با دلخوری)

الفیری : دست ات بهش نمی خوره درسته ؟

مارکو : (مکث) شاید بخواد ازم معذرت بخواد .

الفیری : عدالت واقعی دست خداست . (بهم دست می دهند)

مارکو : باشه بریم .

الفیری : حالا خوب شد . خب بریم .

کترین : بتریس رو می آرم کلیسا ، برید اونجا . (از فضا خارج می شود . مارکو بلند

می شود ، رودولفو را در آغوش می گیرد و رودولفو هم از صحنه خارج می شود)

الفیری : فقط خدا مارکو .

(نور آپارتمان . ادی تنها روی صندلی گهواره ای نشسته . سکوت . بتریس از اتاق خواب بیرون می آید . لباس رسمی پوشیده و

کلاه بر سر)

بتریس : (با ترس به طرف ادی می رود) تا یک ساعت دیگه برمی گردم باشه ؟